



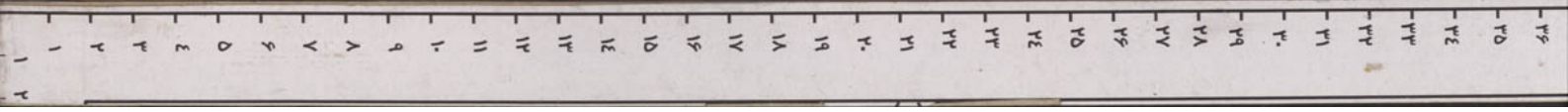
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 کتاب: *مجموعه کتب در علم نجوم و جوی خواجه*
 مؤلف: _____
 مترجم: _____
 شماره قفسه: ۱۵۰۵۵
 شماره ثبت کتاب: ۹۰۵۶۹

۱۱۵۶۷

۱۸۰۵۵
۹۰۵۶۹

۱۵۰۵۵

۹۰۵۶۹



وتتبع السماعية على ثلاثة عشر نوعا

النوع الاول حروف تجلسم فقط وهي تسعة

عشر حروف البناء ومن واليا

واللام ورب وعاوه

وهي

منذ وحق وعاو القسمة وياو

وتأوه وعاشا وهدا وخيلا

النوع الثاني حروف ثصب الاسم وتزوف

Handwritten notes in the top left corner, including the word 'وهي' and other illegible text.

Handwritten notes in the middle left section, including the word 'منذ' and other illegible text.

Handwritten notes in the bottom left section, including the word 'وتأوه' and other illegible text.

Main body of handwritten text on the right page, containing detailed linguistic analysis and examples.



وهي أربعة أفعال نعم ويسن ونساء وجندا
 ونسأ ونسأ ونسأ ونسأ
 ونسأ ونسأ ونسأ ونسأ
 ونسأ ونسأ ونسأ ونسأ

النوع الثامن عشر أفعال الشك واليقين تدخل

على اسمين فإنها هولا أو وينصبها جميعا

سبعة أفعال ضمنت
 علمت وعلمت
 علمت وعلمت
 علمت وعلمت

وهي

ووجدت ونعمت ورايت وخطت
 ووجدت ونعمت ورايت وخطت
 ووجدت ونعمت ورايت وخطت
 ووجدت ونعمت ورايت وخطت

أما القليلة من سبعة عوامل الفعل على الأطلاق
 الأول
 الثاني
 الثالث
 الرابع
 الخامس
 السادس
 السابع
 الثامن
 التاسع
 العاشر

والثاني والثالث والرابع والصفة
 واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر والصفة
 واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر والصفة
 واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر والصفة

المشبهة وكل اسم أضف إلى اسم آخر وكل اسم
 المشبهة وكل اسم أضف إلى اسم آخر وكل اسم
 المشبهة وكل اسم أضف إلى اسم آخر وكل اسم

معنی جز است که جز کلام فصیح استقاره کرده است و لفظ
 کجاک و لفظ بنان در مشیح استقاره جز است که جز است
 از جمله لاسک که معنی حقیقی جز است و لفظ اقام بخیرید انسان لاصح
 استقاره جز است چرا که از جمله ملاتمت استقاره است
 که کلامت و تزیید عبارت از است که استقاره را
 مقرون سازند بجز که از ملاتمت استقاره را باشد
 بنان البیان استقاره بکنید است و تخمینه زیر که بیان
 را تشبیه کرده است بجانک در ترتیب چیزها و ترکیب
 بعضی شیء به بعضی دیگر معنی همین که جایگت در یافتن
 جاده ترتیب اشیا میکنند متکلم فصیح نیز در کلام خود تزیید
 کلمات و الفاظ میکنند پس تشبیه و ذکر مشبه به استقاره
 بکنید است و اثبات بنان که از لوازم حالک است

برآل

برک بیان استقاره و تخمینه میگویند انسان
 الاقلام احتمال دو وجه دارد یکی آنکه استقاره بکنید و تخمینه
 باشد که بدین وجه که تشبیه کرده باشد اقام را بخیرید که
 صاحب استقاره باشد مثلاً انسان و حیوانات
 دیگر درین وجه که کل واحد استقاره است الا جز آنکه که
 میشود آن بفرآورد و در تحصیل افعال که مطلوب است تشبیه
 مذکور در مشبه استقاره بکنید بنان و اثبات استقاره
 که از لوازم مشبه به استقاره تخمینه باشد دوم
 آنکه استقاره معرفه اصلید باشد بدین وجه که در سخن
 اقام را تشبیه کرده باشد فی بیان کل واحد متخیر
 آله للفعل و بعده استقاره کرده باشد لفظ استقاره
 را که مشبه به است برابر و در سخن اقام که مشبه است

این از اقسام و صاحب کلمات
 انسان و اقسام انسان
 صاحب کلمات
 در اقسام انسان
 در اقسام انسان

تا استعاره اکتفا باشد و مستعار منه معنی دقیق است
 بود و مستعار له در کس اقلام و لفظ مستعار لفظ
 استکان حمد الله حمد و انشا الله باللسان علی الله
 التعظیم سوار تعلق با الله لثقه او غیر ما و الشکر فعل نیستی
 معین تعظیم المنعم لکونها منعمها سوار کان باللسان او
 با یحسان او بالارکان پس مورد حمد خاص است کلام
 است که لسان و متعلق او نعمت است و غیر نوعی است
 و مورد شکر نیز است لسان و جان و ارکان و متعلق
 او تنها نوعی پس حمد اعم از شکر است باعتبار متعلق
 و احصی از شکر است باعتبار مورد و شکر بعکس اینها
 بدانکه این توفیق حمد لغوی و شکر لغوی اند و میان
 او میان حمد و شکر لغویان عموم و خصوص من وجه است

نزد خود و غیر که شکر است
 اعتبار نسبت در شکر
 کار در لسان
 جاری در لسان

یعنی حمد

بسیار است در مورد
 بسیار است در مورد
 بسیار است در مورد

یعنی حمد بوجهی عام است شکر خاص و شکر بوجهی عام است
 و حمد خاص پس در بیجا ماده جمع میشود یکی آنکه
 حمد و شکر جمع شوند مثلاً آنکه شامی بسان در مقابل
 نعت و احسان باشد باشد یکی آنکه تنها باشد شکر
 مثل آنکه شامی بسان در مقابل صفات ذات
 باشد چون علم و شجاعت نه در مقابل نعمت یکی
 آنکه شکر باشد حمدی مثلاً آنکه شامی بجان
 باشد در مقابل احسان و نعت پس هر ماده
 افزاقت و یک ماده اجماع از نه الاسام
 هر از نه الاسام مکین است به تشبیه کرده است
 اسلام را باین و درین وجه که کل واحد منها بسبب
 و اسطراندر تحصیل مطالب و حاجات و شکر
 را که اسلام است و ذکر کرده و بیانات زمام که از لوازم
 تقاضا مطلوب

چون کسی که باین اسرار میشوند
 دنیا یا میکنند و مطلوب حاصل
 میکنند باین هم نیز مطلوب دنیا و آخرت
 حاصل میشود

کلامات مشبه به استعاره
 مکنیه است سرخلوه و حامقه در خلوه و حامقه استعاره
 معروف است چرا که اولاً تشبیه کرده کلامی را که مستحق
 مستحسن بدله و مقبول باشد بچیزیکه شایسته نیست
 بدینوجه که از چیزیکه شایسته نیست ملائمه طبع مدراکت شود
 و طبع نفرت نمیکند و از کلامی که مستحسن باشد
 نیز چنین باشد که ملائمه طبع حاصل میشود و طبع
 نفرت نمیکند و تشبیه کرده کلامی را که مستحق
 باشد بچیزیکه شایسته نیست بدینوجه که از شایسته
 خامض و کلام مستحق نفرت طبع حاصل میشود
 و بعد مشبه به را ذکر کرده و اراوه کرده مشبه را
 چنانکه در مثال در مقام آمد و اروی زهر
 ما از غتی فی قالب الترتیب و از غتی استعاره

این تشبیه و استعاره
 در کلامی که مستحق
 نفرت است
 و در کلامی که
 مستحسن است

تتمت

تشبیه است چه ترتیب از شرح را تشبیه کرده با
 فزاع شبی که از زهیب و فخره باشد مثل زیور زینا
 بدینوجه که در دو جا فخره بعضی بفراس است بعضی دیگر
 و بعد لفظ از غتی را که مشبه به است استعاره کرده
 بر آن ترتیب کرد پس استعاره معروفه است
 پس اشتقاق کرده از غتی را از لفظ از غتی که
 که لفظ استعاره است پس استعاره در از غتی
 تابع تابع استعاره از غتی است که مصدر است و ذکر
 قالب که از خواص مشبه به است ترشح
 استعاره از غتی است ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

تم بلخ
 و لحد
 والسلام
 علی کا
 بته

تیره بهی
 تیره بهی
 تیره بهی

۱۱

الظهور في حال المنطق

الروح في صورته

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

الظهور في حال المنطق
الروح في صورته

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

خواتم چون تصور حرارت و تصدیق بانکه

اتش گرم است و اگر بفکر حاصل شود از انظری

و کسی خوانند چون تصور روح و تصدیق

بانکه عالم حادث است و فکر انست که در

سلوات تصرف کرده شود بترتیب بعضی بر بعضی

بر وجهی که ادانند بدانتق بمجول و توجیه فکر کنند

بتصور او کنند از معروف و قوله شارح خوانند چنانکه

معنی حیوانی که جوهر جسم نام حساس متحرک بالاراده و عین

است و معنی ناطق که دریا بنده معقولات است برود

مترقی تر معلوم باشد پس برود و جمع کنی و گوئی که

حیوان ناطق تصور انسان حاصل شود و هر چه دردی

فکر کنند و تصدیق ادانند از ادلیل و چه خوانند چنانکه

گوئی که عالم متعبر است و هر معقولات حادث پس عالم

کونی که دریا بنده معقولات است برود

مترقی تر معلوم باشد پس برود و جمع کنی و گوئی که

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

در این باب از اقسام جمع مذکر
را در این باب از اقسام جمع مذکر
را در این باب از اقسام جمع مذکر

بعد از آنکه با فصل تریب جمع کنی از اقسام ناقص خوانند
چون هم ناطق مران زاده که جنس تریب را با
با ظاهر جمع کنی از اقسام ناقص خوانند چون بیرون ضاحک
مران زاده همین عرض عام با فاعله رسم ناقص
باشد چون موجود ضاحک مران **فصل** ناقص
باینکه جنس و فصل و حد را بیشتر در حقائق موجوده
در خارج استعمال میکنند و در مفهوم اعتباریه نیز چون اصطلاح
حالت نفاذ مثل کلمه واسم و فعل و حرف و صوب و مبنی
استعمال میکنند و پیش اهل عربیه حد معنی معون
باشد و اقسام ابرودوی داخل باشد **فصل**
در مجامع وین و جو تصدیق را قضیه خوانند و قضیه بر
سقم است یکی جمله و این مرکب باشد از دو نمود
مثل الا ان کتابت و این را موجه خوانند و الا ان

استعمال میکنند
در این باب از اقسام جمع مذکر
را در این باب از اقسام جمع مذکر

لیس

لیس بکاتب و این را سلبه خوانند و محکم علیه
را در جمله موضوع خوانند و محکوم به را محمول خوانند و هم
ترطیب متصله و آن مرکب باشد از دو قضیه که میان
ایشان حکم کرده باشند در اتصال چون ان کانت الشمس
الشمس طالوعه کان النهار موجودا و انرا موجه خوانند
و یا حکم کرده باشند بسبب انفصال چون لیس التبت اذا
کانت الشمس طالوعه کان الیل موجودا و این را سلبه
خوانند سیم شرطیه منفصله و آن مرکب باشد از دو
قضیه که میان ایشان حکم کرده باشند با انفصال یا سلبه
انفصال و منفصله بر سه قسم است اول حقیقه که در
وی حکم کرده باشند با انفصال در صدق و کذب چون
العدد اما زوج و اما فرد و این را موجه حقیقه خوانند
و یا حکم کرده باشند بسبب انفصال چون لیس العدد

اما زوج و اما منقسم همستا و این را با این
 خوانند و دم مانده به جمع در وی حکم کرده باشند بانفصال
 در صدق فخر جوان به انشی اما شجر و این را
 موجبه مانده جمع گویند و یا سلب انفصال چون
 اما شجر و اما شجر و اما شجر و اما شجر و اما شجر
 سیم که مانده فخر که در وی حکم کرده باشند بانفصال
 در کذب فقط یا سلب این انفصال چون به انشی
 و اما لا شجر و اما لا شجر و اما لا شجر و اما لا شجر
 اما شجر و اما شجر و اما شجر و اما شجر و اما شجر
 صرف از این انشی خوانند و در وی چهار شکل دارد
 و بیان این معنی است که در جمیع قضیه قیاسی
 موضوع محمول بجز احتیاج افتد متوسط را و اگر
 در قول قضیه مطلوب بیشتر یا تا بواسطه این دو نسبت محمول

باموضوع

با موضوع محمول بجز مشتمل بر معلوم شود
 مثلث است **ج** که محمول است **ب** آن که موضوع است
 چون محمول باشد **ا** متوسط شود پس اینجا
 سه چیز باشد اول موضوع قضیه مطلوب سیم دوم
 محمول قضیه مطلوب سیم متوسط پس اگر متوسط
 محمول شود موضوع مطلوب را و موضوع شود محمول
 محمول مطلوب را از اشکال اول خوانند چون
 کل **ب** **ا** و کل **ج** فکل **ج** و اگر عکس این باشد
 از اشکال چهارم خوانند و این بعینه از طبع است
 چون کل **ب** و کل **ج** **ا** فبعض **ب** **ج** و اگر متوسط
 محمول شود هر دو از اشکال ثانی خوانند چون کل
ب **ا** و لا شجر **ج** **ا** فلا شجر **ب** **ج** و اگر هر دو
 را موضوع شود از اشکال ثالث خوانند چون کل
ا **ب** و کل **ج** **ا** فبعض **ب** **ج** و اگر دلیل مرکب شود

با موضوع محمول بجز مشتمل بر معلوم شود
 مثلث است ج که محمول است ب آن که موضوع است
 چون محمول باشد ا متوسط شود پس اینجا
 سه چیز باشد اول موضوع قضیه مطلوب سیم دوم
 محمول قضیه مطلوب سیم متوسط پس اگر متوسط
 محمول شود موضوع مطلوب را و موضوع شود محمول
 محمول مطلوب را از اشکال اول خوانند چون
 کل ب ا و کل ج فکل ج و اگر عکس این باشد
 از اشکال چهارم خوانند و این بعینه از طبع است
 چون کل ب و کل ج ا فبعض ب ج و اگر متوسط
 محمول شود هر دو از اشکال ثانی خوانند چون کل
 ب ا و لا شجر ج ا فلا شجر ب ج و اگر هر دو
 را موضوع شود از اشکال ثالث خوانند چون کل
 ا ب و کل ج ا فبعض ب ج و اگر دلیل مرکب شود

لحمده رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله جميعين **أما بعد** فندوة
حاشية له بما جاز الشرح المتوسط للكافية عليها لا يزال الذي لا يرى
فزية ولا يبارى عبقرية الأمام شريف الأمام مرجع الفاضل العالم
أعدل القضاة وفخام القاضي أبو سعيد بن القاضي المرحوم القاضي
أحمد الزواري رحمه الله تعالى عليها القاضي القضاة وكاشف المشكوكات
القاضي أبو سعيد بن المرحوم أحمد بن قده الفقيه والمعلمين
قوله هو الله على عظيم جهده هو الله تعالى على سبيل التيقن سواء
كان على غيره أو غيره ما والشكر فضل النبي عن تعظيم المنعم لكونه مستمرا
كان باللسان أو بالحنان أو بالأركان والعزق بينهما التوهم ويحصى
من وجوه الله الممتنع لأنه يتعلق بالشكر نحو الحمد على ما علم إلى
وبغير ما نحو الحمد على واحدانية ولهذا كان على عظمة جلاله
واخص بالورد لأن موده اللسان فقط والشكر لهم بالورد ولأن
مورده اللسان والحنان والأركان واخص بالمتمتع لأنه يتعلق

بالتوحد وحده ما نحو شكر الله على نعمه التي ولها قالوا وشكروه جزيل
نواله وقيل الحمد فضل يشتره تعظيم المنعم بسبب كونه منسوبا وكان ذ
ذلك الفعل فعل القلب أو اللسان أو الجوارح والشكر كذلك والفرق
بينهما أن الحمد يتم من الشكر مطلقا لعمدة التوهم الواحد الإجماع وهو واخصا
شكر ما يصل إلى الشكر كرواثة اسم اللغات الواجب الوجود لذاته وقدم
ذكر الحمد على ذكر الشكر لكونه أشرف من هذا المقام مقام هو وإن كان ذكر الشكر
أشرف إلى ذاته كما قال صاحب الكشاف وفي وجه تقديمه أداء باسم كبر
وأثره في الغلبة على الشكر لكونه على أن حمد ربه من لأن الأسمية
وإن أفاضه اللذة على الدوام والنبات الأسمية لا تمل على أن هو صادر منه
أو من غيره مع أن الفعل المضارع فيه الاستمرار أيضا كقوله تعالى الله يشهد
بهم فيه قول الله استمرار الحمد وتجدده منه وقتا فوقتا **وانفتح آيات**
عبد البرك بالتمية بحمد الله تعالى إذ الحق شئ ما واجب عليه من شكر
نعم الله التي تصنف هذا الشرح أكثر من آثارنا ومناجاة الكتاب الله ثم
حيث قدم الفاعل على سائر التور وحيت قال قل حمدوا يا أيها السبعة رسول الله

حيث قال كل امر ذي بال لم يستد فيه كعبه الله فهو اجزم وفي رواية اخرى
 كل كلام لم يستد فيه باله الله فهو اجزم وروي ان قطع موضع اجزم بمعنى
 الاجزم المنقطع الابر الذي لا نظام له قوله علي عظمة جبر له
 قيل هذه من اضافة الشيء الى نفسه اجب بابها من اضافة التما
 الى الخاص ووجه عموم العظمة بوجوب احد ما ان العظمة يستعمل في الاجسام
 وعجزها ووجوب لا يستعمل اللفظ الاحكام وفيه نظر لان عظمة من تقا وجمالا
 ليست بالجمية والثانية ان العظمة يستعمل في عظمة القهر وعظمة اللطف
 يقال الله تعالى عظيم بالقهر على جميع خلقه بالعدل وعظيم باللطف على الراس
 بكره ولغظ جلال شخص عظمة القهر وقيل هذه اضافة مجازية من قبيل
 عظمة كون الاضافة ههنا مجازا كما ان اكدنا ديناك مجازا قال الفيزي
 مولف هذه كاشية ابو سعيد بن احمد عن ابي جوب آخر بحيث يحيل المراد
 على طرف التمام وهو من وجوب الاول ان يقال قد نصت احد الشئ
 الى الاخره مما يعني واحد وكذا ما عاينته في شئ متقضاها فصل تاثير كاشية
 ذلك الشئ الا عني قوله وهو خطية الابدانه وارض بها منه فاني

من دونها

من دونها الثاني واليه وليس ذلك من اضافة الشيء الى نفسه بل يكره
 اضافة الارادة الساكنة وذلك عند اختلاف اللفظين كقوله الله اولى بك
 عليهم صلوة من ربهم ورحمة قال بعض العشر من الصلوة من الله ورحمة
 وانما جمع لا يرد الصلوة بعد صلوة الوجبة الثانية ان جلال الله تعالى
 عبارة عن نفسه وتنزيهه في حقيقة المحضوثة وهو سوية العينة التي استحق
 بها صفات اللطف عن المكاتبه شي من المكاتبه اعلم ان جميع هذا على
 مذمب البهية اما الكونية فيجوز اضافة الشيء الى نفسه فلا يحتاج حينئذ الى
 لاجاب قوله سبحان علي نصب بعبارة المذكور لان حذف فعله
 ليس بواجب عنده او هو واجب اذا كان مستملا مع الاسم كما هو
 راي بعضهم وهو انما ليس كذلك ويجوز ان يكون منصوبا
 بفعل مفر كانا قال احمد الله سبيل ابي محمد نحوه او حمد من حمد فقال حمد
 عريف اي احمد حمد عريف ويكره ان تقول انه منقول به منصوب
 بفعل مضمحل منقول مطلق بقدره اعني حمد عريف والفرق صفة
 من عريف بالآراء يومئذ عبارة عن الله عز وجل والاكسب انساب واللغة

بهما عبارة عن الادراك وجمال الحسن وهو جملة تعاليم عبارة
 عن رحمة وفضل واصفاً قوله الحسن عربي صفة موصوف
 محذوف فلهذا هو محض عربي او السان عربي قوله عربي مثل
قرب الامر وكذا البحث عن قوله شكر معرفة بجز الاعظم والنوال المعنى
والقال اسما موضع من العود والاول والغير المجود فيها يرجع الى الله
تعالى والا فان لا دنى الملايكة و بجز ان ميتود المعقود والاول اظنر
تحصل المعنى احمد الله على عطية التي هي المعتر على عباده بالعدل او على
عطية فلهذا هو مثل محدث شخص او السان مؤخر با درك رحمة و فضل
واحسان و مكرم بشكر مثل شكر شخص مؤخر له جود والله وهو التي
قوله لقد اصحاح التجدي الكريم والتزيف والله بها التزيف
والنقد يس عما لا ينبغي له ولا ينبغي به من الظلم واضافة لسان الفضل
عليه ومناه بجسد الذي هو اشرف من سائر اسماء لان اسماء الله هم
بعضهم اعظم وانزف من بعض كما استنزل الله تعالى بعضهم اسما اعظما
قوله وصفات كحاله فيل صفات الكمال هي التي لا يكون انها تبا

في الاصحاح قوله اشرف
 على الصفات التي

لغيره

لغيره كالا حيا، والامانة وغيرهما ويجوز ان يكون معناه الصفات الكاملة
 لان صفات الله تتكامل صفقا كمال لان النقص لا يجوز عليه ان في الله
ولا في الصفة قوله وان هي التمزية التبعية عن الرسول اصغر
التبعية من شبه لجان بالمخوق حيث قال الله جسم في
جهة و مكان يريد انه من اهل التوحيد والعدل لا من اهل التبعية و
في القال مصدر ربوبي بمعنى التعبد والصبر المجود في القال عابده اللفظ
الاهل لان اللفظ مفرد والكان معناه على كثير من قوله واصله الله
الصلوة من الله تعالى رحمة ومن غيره ومس وعا واستغفار لما كان
سماوات الدنوية والدنيوية واصله الياسين بالرسول حيث
قال عز من قابلين وما استغفار الا رحمة للعالمين وامن بالصلوة
عليه حيث قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا صلى عليه وسلموا سليما افذ
في الصلوة عليه وقال واعلم على سيدنا السيد صفت مشبهة من
سائر واعلم على بوزن فصيل والبعوث مفعول من بيت انزل
ويوصف لنزل بجود وبسبب اضافة السيد للفظية لان ليس بفيا

التي مولى بل انما فتحة كاضافة مصارع مفرقة قوله للبيان حرام
وحل المراد بالحرام المحذور وبالجملة المباح والمكروه قيل
 انما قدم حرام على حلال لاجل المبالغة لان تاثير حرام شديد لا يتبين
 بالاحترافية فلذا قدمه والاولى عندي ان يقال ان تاخير حلال
 لملاحظات السجج كما انظر الى اصحاب لذلك قوله لو كان
مطالبي المطالب جمع مطلب وهو مصدر مبيى بمعنى المفعول كقولهم
 هذا لدرهم ضرب اليراي مضروب وله اوجه والتعجب فيج الصاد
 وسكون في جمع صاحب على راي واوسم حمله على الاصح كركب
 وركب والال اصل ايل ولذا كان تصغيره على ايل ما بدلت
 ما همزة ثم ابدلت همزة الفاء وهذا القول ضعيف لانه ابدال خفيف
 وبولها الى التثنية وبوالهمزة مع ان الهمزة لا تثبت بحالها في ثعلب
 الفاء او جوبال جمع الهمزتين وقيل ابدلت ماؤه الفاء عن غير
 تمييز آخر وهذا القول اظهر من الاول واكثره وحسن استعماله
 بابك شران كالمكوك واكثرها بهم ولا يقال الا سكاف وجمام

وقيل

وقيل اصول اول قلبت الواو الفاء كما وانفتح ما قبلها واذا اجابوا
 على اويل قال ابوشامة في شرح الشاطبية وهو الصحيح ويستفاد
 من اكل يول اذا رجح فحسب الال لان ال الرجل برحون اليه في
 اول ابن اواله بسب واختلاف في ال التي هي من ستم قال قوم الله
 امة وقال بعضهم انما ازواجهم وذريرته وقال اصغر ال ايل بفتح ال اختيار
 وهو الاصح و ايل البت على و فاطمة و حسن حسين عليهم السلام
 مع اولادهم النبي بيت عليهم السلام وقال حو الا ايل بيتي ولذا يقال لهم
 اهل البدار وحمسة التجماد هم مع رسول الله قوله وقيل من الطرف
 البنية على العم المقطوع عن الاضافة اى بعدهما الله وشكوه وتجدد
 والصلوة على سيدنا قائل اني آله وعترة القول في الكلام غير عز واما على
 في الطرف المقطوع عن الاضافة فهو قول المقدور والبيان الفاء في قولنا
 اما لوط الكلام باقيد المنع من توتيم امانته بعد الى ما بعده اول اولاد
 معنى واما بعد وان كم بذكر امانا استفاضت في الكلام في مثل هذا المعنى
فقد ان شرحت طرف لتوليها بعد شرحت ما يابا واصفاد الكتاب الى

كأخا في شجر الزكرك والآن في لفظ الكافية أما لا صفة مؤنث في التقدير
المدونة الكافية وأما البالغة كالأروية وأما المنقل من الوصية لا الامة وما
لا في فاعلة بمعنى المصدر كما الكاذبة بمعنى الكذب فقال في الخ فرق منفر
على النسب على الحال من قولك كتاب الكافية قولك أن لا يتولى
فعله من حيث أي زمانا سابقا أو وقتا ماضيا أو مفعول مطلق لما في
سابقا فقال مع أي إدات لظرف الزجرت والإيرادات أما
جمع البرادة بتألف القح والصدور المعرفه يجوز جمعها جمع الأروية
الأنواع كقولهم نظنون بأية القضون أما الإيرادات فجمع البرادة
أنواع الجمع على الأروية كما يقال في جمع الأكرم الكارم والمراد بها الأروية
والاعتراضات والأجوبة جمع جواب وهو عبارة عن كلام يتبع سؤال السائل
مع القصد لا ذلك والأجبات جمع محبت وهو العوض إلى الطلب عن المسئلة
أطراف للضراب والارباب قوله ثانيا كما عاب قوله لا يقول المقيد
بجوز الجمع الصاد ويكون اسم فاعل عطف ونصب على الحال من غير النسب على
وبجوز بفتح الفتح ليكون أهم من نصب على أن صفة المصدر مقدّر ان جملنا

ثانيا

ثانيا صفة المصدر مقدر مقصرا أي شريطة شرحا ثانيا
مقصر إلى خلات العقدة والمراد به سبان اللفظ
والالفظة جمع الفظة والزجرت الأضباع والبان والمانع جمع المعنى
وهو مصدر يرتجى بمعنى المفعول كما قلناه المطلب أو اسم مكان
لا بد من وضع النهاية فقال أد والأشياء عطف على حل والتحليل
الأبنة والتوضيح والتركيبات جمع تركيبة أو تركيب على ما سن
في الأبرادات والبسطة جمع المبتنى فالمراد بها التواعد والأصول
الضغينة شرحه والفاطمة ومعانيه وتركيباته ومبانيه كتاب الكافية
فقال الأنام منصوب على الاستنفاء وهو أما راجع للقول
على الفاعل وشرح معانيه والأشارة التحليل تركيباته ومبانيه والأصول
مبانيه فقط ثانيا على فكلات المشهور في علم الأصول متران الاستنفاء
الرار وعقب جمل سهل مرجع إلى كفاية واللاترة منها فقال مع
وكذا قوله أرسم متعلق بشرحت الثنا والله المصدر مضاف إلى النزول
والفاعل مخدوت لجواز مذت فاعله والشعر مع ذكر عقل الشر بأن عقل

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
 الحمد لله رب العالمين وصلی الله علی محمد وآله اجمعین
اذا اناقت حذیام فقصدها فان التولی ما قال حذیام
 حذیام اسم امرأه فمتبر علی السكون حذیما لیس لیسها و
 لانه فاعل ومع به انکسور فلو لم یکن مبتدا لکان مرفوعا
فلما المرئجات من اللیالی لما ترک المطاط طیب المنام
 مرئجات یعنی المکات وقطاع اسم غنیمت که در فارسی
 از اسنک خواره گویند غیر اگر وقایع از گردش ایام و لیالی
 غنیمت و هر آینه قطاعات غیرش ترکش کرد مشهور است که غنیمت
 درین خار و خاشاک خانه میکشاید و باین سبب همراه کلاه
 که عبورش بر واقع میشود از ترس میگریزد و از خانه خود بیرون
 می رود و این از جهت است که روزگار و گردش ایام غنیمت
 است

اذا انام ارضین علیک ولم یکن لتاؤدک الا من واد
 واد غیر رجب است و واد ثانی بنا کید است و جزای شرط
 در بیت مشافهت یعنی هرگاه در این بخشم بر تو خاطر

ارو

از تو صبح نهفته بشم و تا تو بستر نشانی آرزوی برده
 چنین و چنین خواهد شد معلوم نیست که جزای چه است
 و الا منیشت
اذن والله تدریهم بحرب

بشیب الطفل من قبل المشیبه
 اذن در جمله اذ بود و این توفیق عرض از فعل شرطت خانه که
 کوشش اذن اگر مک در جوابی که کردید چنانکه من است که اذن
 جنتی اگر مک و منیشت است که هرگاه آنجا است سابقه
 فلان فعل از اذن ن بفتح آید که اذ اسم ضمیر هم می اندازد
 کجایی که بر میکند طفل را قبل از آنکه بر شود و نفس برسد
 کنایه از عجب عظیم است که طفل را از صعوبت پرسازد

الم ایجابکم و تکون یعنی و ینکم المودت و الاغیا
 استقامت انکار است و این در مقام کلام است چون بقضای خود
اعزله منی لانه حذی و اناقی و انکسور نامری العلق یعنی
 یعنی هر چیز را منور کرده که اینچنین از او تغافل در کار میکند
 انکسور و تر تو همگفت و انا یعنی هر چه بر کوشش و اطاعت
 تو میکند کل از بر حرم مطلوب است

در این ایام کمال شادمانی است یعنی خود را در این ایام
دلبری گرفته است چون کار دیگر از تو نیاید دست بچرخان
و حضور در این ایام بجز این شخص است و اینها کنایه از این است
القوم فی ارضی طفت فان یکنی ما قد طفت فقد طرت جابر
یعنی طفت قوم از ارضی غیر شاقب جز در این ایام چنانکه پس
اگر حدیثی بگردد تحقیق که مظهر خواهد یافت و این ایام پیمان
خوابندند

الایام عباد الله فی تیمم با حسن من صلی و اهل بیتهم فضلا
تیمم غیر محسب و عاشق غیر عاشق شمع به بهتر آنکه سنا
که نماز میگذرانند و نیکو فعلی تر از این کنایه از رسول است

الایام زیاده و الضحاک سیرا فقد جاوز حصر الطریق
جمله الطریق کویا اتم و ضحاک خطاب بر قفا عوفه که کند
بروید که از حلال محلی در گذشت ایم و منزلت زد و یکت
بقدر و فوایدیم

الایام قریب العجب و اللغفلت ترضی لاریب

استغاثه

استغاثه است یعنی این قوم استغاثه میکنند از شما را بعباس
در این عقلتها که عارض الی شیخ و در این ایام صاحب بظاهرا
و اللغفلت عطف تفسیر لعل العجب است

استغاثت بعینه ما من الیوم لو کان فی العام لم ارج
یعنی محض ایام را هر تر ما را مایه منفرج آورده که اگر این نبود
یعنی آنچه **العیوب علی الشریک و فی عا ذرا بیک من شیء ولا**
و هر چه و از ده هر که کند که عاشق باشد و از شدیده صدمه و صدمت
که جا بود و هر که در وقت شده و از این منتهی است مغول
اولی من حصول است دوم غیر شکر مغول هم عا ذرا الیوم و سی
سیار تو بخود بمن آنکسی را که ملامت کننده که آن کس
عذر گویند به غیر این سبب تا ب محبت شده ام ملامت کنندگان
و بسته اند که کار از دست من بیرون فرستد الحال غمگین است

ان طفت بر قیام القوم مایه الخظیم و بین حوضی خرم
یعنی دست می که من خرم خرم با کسای که رافع کف خود دارند
یعنی دست بدعا بر کشته اند میان حظیم یعنی مایه در حوض و
حوض خرم کویا بیشتر در حوض بود و در خرم

نونا کنند و بدین جهت شمال بکس پس بپستی که انقباض و در وقت
 کشفه که بعد خوبست یعنی کسی این صفت داشته باشد
 و خوشحال باشد که این صفت در او بسیار خوبست **یعنی**
بیشتر و است با شمع اما انقباض در وقت صبح
 یعنی طایفه بی بی داری و حال او در هر وقت بدست بر او است
 که چهار دست و پا راه رود و گنای از آنست که آفتش خیم
 شده باشد **فک الشام حکایت طایفه با یک مال**
 یعنی رود که با نام ظاهر کرد و در هر وقت از آنکه کوهها به این باهر
 و بسیار درای تو اضا در کوه کس با آن کوهستانه و باقی شخص
 در آن روز عیب است بلکه آنچه در وقت روز روز ظاهر میشود
 پس شتر خیرت در هر وقت از آنکه کوهها به این باهر
 یعنی در آن وقت حال بر تو ظاهر شود که علمت بی و با هر یکی
 است و اینست **یعنی انقباض است که در وقت صبح و در وقت عصر**
 یعنی غلبه بی یعنی برای قدرت اللات با در وقت روز و استوا
 یعنی از هر دو جهت بر او انقباض است که در وقت صبح و در وقت عصر
 این بیت در هر وقت پس از آن خود مختار است پس او وقت بود

دوم

و غیر صبح چهار راجع با اولاد او است یعنی غلبه که در نوبت شمس خورشید بوده
 شدند و در هر وقت از آنکه کوهها به این باهر
 محل اقداری است یعنی هر کس را این راه در پیش است
یعنی
یعنی هوای با اعتقاد هوام معتقد و اول فصل صبح
 صلح موجب در یاد آورند و اینج صدهای بوج است فاعل این سخن
 راجع بصحاب صحابه چون صحابه است تا نیت آن اعتبار
 یعنی شایسته است اگر آب دریا را پس بلند شدند از موضع تیره
 که صدای عظیم در وقت صبح است **صاحب شعر و لائق**
دلگشای الموت قلبی نه ضلالت مبین
 صلح محرم صاحب است و شکر است از شکر غیر و این بر میان
 زدن و الفاتح الموت جزو صبح اول است یعنی در هر وقت
 زن و هرگز در هر وقت موت را که کس با آن موت ضلال است
عده من بالعباد علیک انار عیون و هذا تخمین طلیق
 عده من اسم فعل است اما مخصوص است از میان استوار و کوهها
 یعنی صاحب شکر از حسن عباد که نیت بود که بر استوار در خطاب
 که بر عظم یعنی با نیت که نیت عباد بود که بر تو آثار آن کجاست
 یا فقی و انکس را که تو بر دستم یعنی تو سوار است طلیق است

بان فارسی مهوده و بناه با و آوری می با در همه کس و خوب و ناز
 او و خسته یعنی فلان شخص این قدر رحمت بود که اگر کسی
 نوز و با و آوری همه مهمات نوساختنی بود نوز داو **قوله**
ما فارقتکم الیالمکم وکنتم فی قسوف فیکون قلا
 یعنی میض است یعنی بخدا قسم که مفارقت کرده ام از شما
 حالی که از ده باشم از شما اما آنچه قضا بان جاری شود و لغ
 ی شود پس پیش قضا است نماز رد کی من **فیوما تو انینا**
بوصیرتکم کان ضیة تقطوا فی واروق السلم قانینا
 ای تو ایمنه ام قسم یعنی حسن حکم بود مثل است و تقطو
 تیل است و سلم اسم درختی است یعنی کجوزی و فانی
 و اقبال کردی و با بوج حسه مثل آهوی که میل کند بود
 درخت یعنی کردن دراز که همه خوردن برکتش کرده
 او را و تشبه کردن او را با آهوی مراد است که سابقا با ما
 خوب سکون میکردی و للعالم فی شفقت شری و بیت متا
 تم یعنی است **فیالالبابا ما عرضت فیما بین زمانی**
من بخران ان لا قلا فی امان ما و ما زاید اذ غرت التو
 فیالمیم وضا ما عرضت یعنی دخلت بالعرض یعنی بکسرت

الکلام

الکلام یاد الکیان دخلت العروض فبلغن الی یعنی ای
 سوارا که داخل مکت شوی برسان بدوستان و ندما
 من که از بخرانند انکه ملاقات نیست و یکدیگر را بخرانند
 دین فاین الی ابن النجاة بغلای **ایا کاللیس حقون**
احسن استر شاعر کسی که میزاند نه بوده و می
 از عقب او میرفته اند که او را بگیرند نقدی را الکلام الی
 النجاة بغلای **قفانیه من ذکری جیب منزل بسقط**
اللوی بین الذحول و دخول سقلا اللوی اسم صفت
 و کذا الذحول و دخول یعنی بالیستد که که یکیم از ذکر
 جیب و منزل او سقلا اللوی که میان دخول و دخول
کان لم یکن بین الجحون الی الصفا انیس و لم یسم بکسر
 مجون اعلامت را میگویند و صفا اسفل مکت تقدیر الکلام
 کان لم یکن انیس بین الجحون الی الصفا و لم یسم بکسر
 یعنی که با کسی بنوده میان مجون و صفا و شب شبی
 نکرده است بکسر کسی در زمان سابق پادشاهی میکرده
 خراب نموده بوده مطلبش تشریح بیان آن واقعات که
 همگیس نمانده بوده در مکت **کان کبری و صوفی**

کان لم یکن بین الجحون الی الصفا انیس و لم یسم بکسر

وقوع باغ
 یعنی صاحب همگونی
 ریزه قویغی که کرده که باغ
 بروی آن مثل ریزه ای در است چون
 که نیست بر ارض از خیمه چون تراست چون
 یعنی بزرگ که یک از جانب بوی از جانب
 بر روی زمین از طلا چو شمشیر بویان بوی
 دیروز دیدم عجب بری چو شمشیر بویان بوی
توسعه میخوردند پیر در در حال ایشان بود است کلزار در حال آقای
 بر این ن در دانی **توسعه** که بر گرام یک از ما و تو ندی
 اول چو تو قسم بدیام و در رسم که تویش از من بیری و من نهانم
 که در مینت اول تو به یعنی تو رسم که تویش از من بیری و من نهانم
 اظهار دوستی مطالب است **تقدیر** یعنی نفی یا بالای چو بهای مرتب است
عظیم فوق **اعواد** نیز یعنی نفی یا بالای چو بهای مرتب است
 استاد از قبیل بی بد از خطیبی بر بالای چو بهای مرتب است
 آن شخص است که و نظر شده بوده است **استقامت** یعنی
ایمان یعنی همان که از آن آید که نام بر سر بار زوی
 می گویم بر خود او صواب و تاب آن می آید که نام بر سر بار زوی
 خود چو که منقاد شیخ در دمیست کند و آمال ابا بوی صابر
 در امور کلیت او یعنی همان است تقدیریه الی از ابع انی
لا یلبس مادامت **منقصة** **لذات** **بالدکار**
 یعنی مکدره و ادکار یعنی
 مذکرات و بهر معنی

پری

پری
 تقدیر الحلام
 طالع یعنی مادامت از آن
 منقصة با دکار الموت والموت
 حولی نزار در عین مادامی که مکدر است لذات
 او بیاید آمدن موت و بیری یعنی عین مکدر است لذات
 که بودن این معنی می شود **لا تقرب الی الی طرف** **ان قالوا لای ادران**
 تقدیر الحلام **لا تقرب الی الی طرف** **ان قالوا لای ادران**
 یعنی نزدیک شو بال طرف هر که اگر خاتم باقی و اگر منظر
 بسیار سئل اند این ان کاشی من کن در هیچ حالتی **لای من الی الی**
بقی **ولولیک** **جنود** **مخاف** **فمنها** **تسئل** **اللیل** **لعل** **لعل**
 تسئل معنی زمین چو است و تسئل معنی کویستان و چو صاب
 تا آخر منته نکات یعنی این بناخ از هر صاب
 پا و نشاء که بیاید و کویستان **لا سابقات** **ولایا** **والای**
 یعنی موت از هیچ پروای ندارد **سابقات** **منه** **مخاف** **لعل**
تقی **المنون** **لذات** **استقام** **آمال** **سابق** **لعل** **لعل**
 لادروع سابقات یعنی رز بهای سزا پا و او را او منته خواهد
 قسمت از سابقات یعنی شجاع یعنی رز بهای سزا پا و او را او منته خواهد
 شجاع و قوی می تیز و نگاه می تواند است ادی از رز بهای سزا پا و او را او منته خواهد
 اجل سیدما حاصل هرگاه که اجل سید پیوسته جزو کار طرف
 نمی تواند که **بخش** **ان** **منقصة** **الکلمة** **فان** **انکنت** **فان** **انکنت** **فان** **انکنت**

ففان انکنت ففان انکنت ففان انکنت ففان انکنت ففان انکنت

وحيث بالسقم قد نك اليه بخا حاق غابر الزمان
 يعني توبه و استقامت و در دست خدا و تقاضای برکت
 رسکاری برای توبه در غابر زمان یعنی در آخرت و جاه الله
 مفرح تا اوست **وانك اذ ما ناسته ما انك تعلق من اياه**
 اما تعلق یعنی تعلق بر الهام نطق آیتها من تا مرآه یعنی
 توهه که آیتان کنی با محمد امکنی توبان می باقی آیتان
 با محمد امکنی ما مور را یعنی که تو اطاعت امر خدا کنی
 مردم و اطاعت تو میکنه **وليس من الله مست كرم العالم**
في واحد یعنی از خدا می تو را و محب نیت که صفات
 را جمع میکند که بدت نقد براهان جمع الصفات الخسة
 لکل اهل العالم فی شخص واحد **وبات و بات طيلة**
کليلة ذی الہ ابر الورد یعنی توشه پیدا کردن و عاقبت
 چرک آوردن چشمت است و ذی العا بر شخص است که چشم درد
 کند و آمدن یعنی صاحب رسالت و فاعل ضمیر است
 مستتر در و یعنی شبه پیدا می برد کنایه از آنست که تنها
 بودی مثل شب کسی که چشم درد کند یعنی همیشه ناله
 و افغان داشت و ببقدر بود از خشم و خصم **وانك عقلت**

لثابتین

لثابتین متیقان المنايا یعنی ستم امرا طائش
 عن الهدى فعد لغنه یعنی سیدانم که می آید البتوت
 من والبته تیر موت بر یکدیگر در و برادی واقع میشود
كنت ادری قبل عزه و ما البیخ و لا مرجعات القلب
توت عزه اسم محبوس است یعنی نمیدانستم پیش از آنکه
 عزه گرفتار شوم که کبریه چیست و بدرد آورنده قلب هم
 نمیدانستم که می باشد تا وقتی که او تو را نود و رفت
 یعنی تا حال فراغتی داشتی لحوال که بفزای گرفتار
 شدم محبت دنیا دانستم **وان موت الایم و الی الورد**
لم یکن با محمد اذ اجتمع الذم العجل رجل چشم بخرد
 یعنی هرگاه دراز کرده شود دست با بطوم بنیمت اعمال
 یعنی پیش از آنست چرا که هر کس پیشتر دست بطعام کار کند
 حرص دارد و من خود حرص ندارم تا پیش دست کم
وانما یرضی الملیب ربما دام معنیاً بنی کر قلبه یعنی
 میکند سینه پروردگار خود را مادی که مشغولیت
 قلب او بد کرد صبر و راست بجای داخل کند استرانه
 برای معنی **ولست بر ارجع ما فات منی لایم و لایم**

و لایم

یعنی هستیم
که در بعضی کلمات فونت
شده ازین قول خود که
ولست کلام که اولی فقلت
یعنی کلام که اولی فقلت
و کلمه فقلت و اولی فقلت
بار و یعنی وای از آنست
که نزد او جسم من و حال
حال من جسم من از آنست
استقص الفتنه علی الفطنه
کسانه از لوریدان است
لوریدان که عصفور سوز
ماند و کور و انتم و یعنی
تغافل و کور و کور و کور
و تفهیم مدنی و صلا اللام
مرواریدت سالی سندن
ی خود در اولی که در
شست او را کشیده بکنند
بر آب منی نماید و چون
مطلب توفیق روی محسوب
دامم فقل و منطبقی زلا
یعنی قبل از آن غلبه در
و بر حرف ایچو نموده بگرد
الاستقب کما غا در علم
بانی انت یعنی ای
ای و تریب یعنی تریب

مدح

مؤخرت سرس و شکر
که آید بان بر سر شکر
صاحب البدن است و است
باین برسد صحت است
درین کلام که اولی فقلت
و بان سر و دود و ما در
میخورد بر سر کلمی که
و صفت هر کس که در
نفس در وقتیکه است
کشته شود و استراحت
که تخمین تقدیر کلام
برادر خود را و عده
میگویند و عده موقوف
ذاتی مثل مواجید و عده
اگاه بشیر و عده کرب
یق کلام و وضع من قابل
اندر از یعنی نیت و ال
من از عرب حدیث منم
صیغه المتکلم منم یعنی
و بعد از او بدت یعنی

مدح

معد اری فلان کاری کرده و فلان و فلان هر قدر **فون**
لنا تانی و ارجوان نقضی **فیه تد بعض الروح للجمد**
لما نأت یعنی حاجات ایامید ایند حاجات مراد ایندی و ارم
که بر لیدیم نما یا بر کرد بعض روح من مجسد یعنی کما
حالی یکم **هميات العقیق هميات العقیق ومن بها و هیتا**
حل به لغیر میا و له عقیق اسم موصیفت و ظل یعنی حید
یعنی در دست عقیق و الکی که در عقیق است و دور است
صدیقی که با او حرف بزیم در عقیق **هل نذ کرون لک**
هیترکم و صلیکم صحن قرابا ایضا طریقی است
دو دیر بچرت خورد را و مع نمودن دیوارهای دیر
خود یا صحن قرابا بقصدیره القرب قرابا **یا سر البرود**
الیاء و کان ذها من له ذها با حاصل نکر غفلت آدمی
را فر گرفته و منح اند که در چه کار است **یا نانی سیری**
غیقا صیحا الی سلیمان فقتیری غنوی یعنی کر و وسیع
تند یعنی ای شوق سیر کن سیری در کمال تن و حیانت
تا استراحت کنیم سلیمان شخصی است که تا سفر نرود او میرفت
بواسطه طبعی که از او داشته یعنی بر و تا زود تر منزل
برسیم و فراغت کنیم **یا ابن الکرام** آنند نو اقتضای

حدیث

حدیث نبوی لا یکن سوا یعنی ای پسر کم ایام از دیگر
نوی
بما و نزد ما نمی آید تا برین بجهت گوید اند از پس نیست
پسند و مثل خونند یعنی بیاد ملاحظه کن که آنچه می رود
بتو گفته اند از ما استمنت یا دروغ خیر که بشود
کی بردمانند دید **یا ابن امی و یا شقیق نفسی**
له رشده **ید یعنی ای برادر مریدان نرسد گدستی از برای**
دهشده ید یعنی خلاص شدن از غم و مراد است
گرفتار کردی **یا ائینة عمالانک موسی و تصحیحی عمال**
عمی قلیت الیا انما اهجی یعنی سکتی یعنی ای دختر
ملا مت مکن سرا و ساکن ساز مرا **یا صاحب یا نا**
لضا مر العنس ضا مر سزایم بر آمد و عنس خنثی بود
السلام یا هذا الضامر العنس **یا زید زید الجملات**
نظا و اللیل علیک و انزل نولات جمع نوله استرمان
قوی ذبل ماند شده پرورده از صحت راه یعنی ای
زید صاحب استرمان قوی ماند شب بر تو بطور کشید
فرود ای یعنی بسیار راه رفتی فرود ای **یا سروران**
مطیقی محبوسه ترجمه الحبا و در هر اسم بیاس عبا

یعنی ای مردان
 شتر من محو سکنت و امید عطا دار
 از تو که او را را با نیتی و اسب یعنی صاحب او
 هم ما یوس نیست از اینکه در **بازو دریا** و ما نقش بر دهانی که خشم
و یا الا مثال قوی لاس غنوم فی از دریا و ما نقش بر دهانی که خشم
 یعنی ای اقلام من و ای شتابان من یاری کنیز را با غنوم بر دهانی که خشم
 اینان روز بروز در زنا پست بر من **یعنی** بی جای **بلبله** الذي هو جانم
 یعنی ای اقلام من از چنان صله ای از چنان صله ای که جانم است
نترت کلفه الملائقه لکب حزم یعنی کار دانی و فکر در امور است یعنی نترت
 میگرداند قلم کی را آن شخص صله ای و رب را نترت میگرداند که الملائقه **یا نترت**
 کفر در امور میکند بن رسته با اراض و رب را نترت میگرداند که الملائقه **یا نترت**
 به نفس لکب الرصل العبد الذي هو جانم یعنی نترت میگرداند که الملائقه **یا نترت**
فطیر که اهل اقلانین **الملك العادل** یعنی نترت میگرداند که الملائقه **یا نترت**
 و پدر امر و الفقیه را که شتر بودند قبلی می گردانند که الملائقه **یا نترت**
 و در جاهای که ایشان گمان خسته اند مع دیگر فرود آمده بودند از آن است که
 همیشه خود نموده که یا لرغونند یعنی نترت میگرداند که الملائقه **یا نترت**
 بسیار تاسف میوزم بود که رای تاسف نترت میگرداند که الملائقه **یا نترت**
 یعنی همان اهل کاهل را که این صفت دارند که **فالتین ملک بزرگ اصل**
کسبند با صبه اما انت من سید موطا و الا کشف اصبه الزراع
 کسبند با صبه اما انت من سید موطا و الا کشف اصبه الزراع
 اصبه یا صبه یقلت البالفما انت من سید موطا و الا کشف اصبه الزراع
 و سم الاطراف طویل الذراع یعنی اطراف تو قوس است یعنی آنکه مردم
 بسیار توتو ردی کند و اطراف تو درازند
 موطا یعنی و طوی که در شده
 اطراف کما به از است

که مردم
 بسیار تو درازند
 میکند و این قوس که آنکس بود **بیکر** یا **باجیه** یعنی می گوید
 بشره و الا کسی نزد او غیر **و د** **بیکر** یا **باجیه** یعنی می گوید
الذراعین یا لکبول و التین یا **باجیه** یعنی می گوید
 مردم بر تو دو رعید **الذراعین** یا **باجیه** یعنی می گوید
یا لکبول و التین یا **باجیه** یعنی می گوید
فاقر و هو ان یعنی ای زید که این صفت داری که از روی
 رسیدن عزت داری بعد از فاقه و خوارس **کس**

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و ستایشی که خداوند از او می آید و شکرش است که شکر آن
 از وی است آن عزاف بجز نماند خداوند را لایق است جلالت
 که منتظر است بر ما الای و متوقف تر از دست بسوی ما نمی آید
 که مستوجب زیادتی فضیلت شود و جالب داده طویش کرد و در
 نه بعد از حضرت محبوب و عزیزتر از او و احاطه و جسد او در
 اینها و مرسلین سید عالمین محمد المصطفی الجلی المزی سید
 الاولین و الاخرین برای اطمار و عزه اختیار او سید امیر المؤمنین
 المتقین و عیوب آید من قاده الغر المحجلین و زده فرزندان وی
 که امامان و حجتان اربعین اند معصومند از ذنوب خطیئه
 از عیوب چنانکه کلام صادق بر آن نطق است که انما یرید الله
 لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا علی
 من ینصرتهم لکنه الله و لعنة الله علی من ینصرتهم الذین
 میگویند محرابین ترکیب و مقرر این ترکیب که این کلمات چندیست
 منقطع از فواید علی و مستند از قواعد فضل و شرف است بر سایر
 که موصوفت بر سایر نبوی که موسوم است بحجل و از تصانیف المفضل
 و تحریر اهل حق محقق است یعنی در این اطناب بساط الاغاب هو الجرح

ای السواج اقبته فحیه معروف الجود سحل اعنی الموفق المومنه الملك
 الشان فیما الرضه خلو و ابطو و یلذ الله من ذی اولاده و اخراه الخ
 اظظش مشکو و کلماتش معصود و در غایت اختصار و ابجاز و اجمال بود
 که در حدیثین و مستطین از تفهیم و تعلیم آن بهره و فایده نبود و بعضی اینها
 و انبای و راز انقاد هم ترخیص و تعلیم داده آن نه و را قیوم جود را
 شغل تعلیم آن حسیه شد پس بنا بر وجه مرفوعه و شدت حاجت که در حدیثین
 مزبورین که بر الوقوع و اشیع بود واجب نبود که بزبان فارسی که اقرب
 به فهم متعلمین در کتب تکرار در این حدیث که تبارک و تعالی قاهر بود که در حدیثین
 مضبوط و مربوط در آورده و لیکن بعد از آنکه در بعضی نقلی و بعضی
 به قرآن حکما جرات تسلط بر وسط این ابجاز و اطناب و الاطناب المربع
 ضیق المجال است البال بالانصاف بر چی از خود اینها سبب روی نمود
 العذر عند کرام الناس مقبول متوقع از آنکه این کلمات فی الواقع
 از انظار فایده ایشان کتب شرف نماید است که اگر حفظ یا بسوی مطلع
 شوند بی غفنه نمایند و از در خود کبری در دنیا نیند و از عجب جمله و بر کوا
 و بر کویله در کشته شرف اصلاح از آن فرمایند زیرا که اول تسلسل
 اول الناس و قل یلوا لاث علیهم السلام سید مقتدی این امر بجز و قصه
 مستقرت و اقبته فحیه در حدیث است مستفاد و مستف
 یا علی زبور سلیمان قبول کرد و اما اشرع فی الامر الموعود و کجوف
 نبیل الماسول و المصعود و مترانه کسر و جویس و شتم الوکیل حضرت

مصحح

در اصل چنین بود که حدیث حمد الله جل جلاله و دلالیت میگوید
 و در بعضی اوقات با حقیقت میگوید در ثبات و دوام
 در عداوت مثل سلام علیک یا برین صفت که در حدیث را که مثل
 و فاعل و نائب مفعول مطلق است باقی از حمد الله از غضب عدله
 که در بیرون حدیثه مبطظ کرده است و تکرار مناسب مقام بود
 و داخل او سفتند و تمویز انداختند الحمد لله شد لانه لام نیست
 از و ف جبار علی لفظ ماع لفظ خبر بر کراهت است معرفت با
 لفظ جبار و لام جبار و حرفه مستقیم معنی من مقدرا که آن حاصل
 یا حاصل خبر و دست است که آن است بستن را جباری محلا
 مرفوع است تا فاعل خبر از جبار و جبار و باقی متعلق محلا مرفوع است تا خبر
 مبتدا است که آن الحمد است رب پروردگار مبتدا را گویند و فاعل
 میکنند بر غیر او صلوات که مجازا و عقیده الصلوات جبار است تا صفت الله
 باشد معرفت با العالمین العالمین اسم معرفت با لاف لام جمع
 عالم است و عالم سوئی اندر گویند و ذکر کشن لفظ جمع با مبتدا
 دلالت بر اختلاف جنس است و جمعش او و نون از جهت تطبیق
 عقلاست بر غیر عقلا لفظ جبار است تا مضاف الیه رب بقره الصلوات
 و او فاعل مطلق مرفوع الصلوات است معرفت با لاف لفظ
 مرفوع است تا مبتدا

و کبر

دلیل

و تا بی معنی نیست و از اول که استغفار و از او میماند و از سایر
 حیوانات و جمادات تسبیح و انجاء اول مراد است و السلام
 حرف عطف السلام معنی نیست و عطف است بر الصلوات و در
 تا مبتدا بی تا باشد علی حرفیت از و ف جبار و فاعل لفظی علی
 جنی بسکون و بر اسم تفضیل مجرور یعنی و مضافت جمله
 و فاعل مصدر مضاف مفعول تا خبر جبار و جبار و متصل محلا جبار است
 تا مضاف الیه خبر جبار و جبار و مضاف و مضاف الیه محلا
 مفعولت مرفوع است تا خبر مبتدا بی تا مبتدا بی تا بی خبر مثل محلا
 مرفوع است تا خبر مبتدا بی تا باشد حمد است معرفت بعد و جبار است لفظ
 تا عطف بیان خبر مضاف شده و او و ف عطف لفظ خبر مرفوع
 ال اسم مرفوع مضافه و عطف است بر خبر مضافه مرفوع مرفوع مضافه
 بها تا خبر جبار و جبار و متصل محلا جبار است تا مضاف الیه ان الله
 اسم معرفت با لاف لام و جمع معصومیت یعنی محفوظ از عیب و ذنوب
 لفظ جبار و جبار است تا صفت ان الله خبر حمد مخصوصیت خداوندی
 که پروردگار عالم است و در او و تحت بر بهترین مخلوقان او که
 محمد است و بر او عالم اسم با که معصومیتند از آن فال معصوم و کبره
 بعد از فرایع از خط شروع مژده ام ظلمه تزیین و تقسیم که بسم و فصل
 و و ف و مرفوع و مرفوعت الکلمة لفظ متوضع مرفوع مرفوع
 از شروع در مفسر و تا جبار است از مقدمه و آن است که با بر و است

مجز

که طالب هر چیزی را سازد و آراست که نشود کند آنچه را بوجوه از وجوده
نموده در طلب کنی او بر بصیرت باشد پس میگوید که خود در لغت بیخ میزند
قصده صفت و مصدر و مثل و نوع چنانکه در لغت خود واقع شده است
نحوه خود را در کتاب یا جلیس لغتینا کماله منزه تر و جبرانه هم بیجا عا کتب
تفاوت است که خواهی بر سر کماله منزه است که نماند لغت و لغت
بعضی نیست که خود را در بعضی جانب دارد و میگوید منزه است
نحوه لغت لغت لغت لغت و چهارم منزه است که کلیت است مثل
و پنجم منزه است که خواهی بر سر لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
خاندان و ای سبب لغت لغت که در هر از از رقیب را به نسبت از رقیب
مثل یک که از رقیب که از لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
علم حصول لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
علیت با حصول لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
از روی لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
الکلی را می سنس و تا برای و صحت و لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
مشق است از کلام سبک لای که منزه است و نامیدن لغت
از لغت بکل بجهت تا غیر معانی آن لغت است در لغت سبک بجهت در قول
شعراست که بر اجناس لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
براجات کسان این فرام بر اجناس لغت لغت لغت لغت لغت لغت
بصیرت که لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت

الف

الف و در مر است لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
المواضع است لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
نحوه لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
موضع و صفت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
باز از لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
کرد و لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
بنت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
و مغز است که دلالت کند لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
بر او برود مرکب از لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
عشر جبر کس لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
و هی لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
علم لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
و مرکب از لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
نوع لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
مانند و دلیل بر این لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
میکنند بر لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
تفاوت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
و حال استقبال است لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت

ب
د
ب

امر و چنانچه مصفت از طرف اشاره یا محضه منو و کوا و الی اسم
 ما یصلح معناه لکن ینبئ مستندا او مستند الیه و الفعل
 ما یصلح معناه لکن ینبئ مستندا فقط و الحرف ما لا ینبئ
 معناه لیس فی و متما الاسم مرفوع و مبتدأ است و ایت زانما
 موصول بعضی الذمی مراد به و کلمه است لفظ منی بر سکون محکام است
 تا خبر مبتدأ باشد یصلح فعل مضارع معلوم لفظ مرفوع و خبرش لفظ منی
 معنی ایت معرفه با ضافه و مرفوعه تقدیر انا فاعل یصلح باشد
 مضاف بهما مضاف الیه جمله صول تام حرف جر لفظ منی بر
 و کون اسم معرفه با ضافه و مضافت بهما تا خبر بارز و خبر متصل
 محال مجرور است تا مضاف الیه شد این مجرور که تا است محال مجرور
 تا است باشد مستند ایت مکره
 و مستند الیه
 عطف بر او و استناد نسبت یکی از او کوا اسم بر یکی از
 که فیده و در مخاطب را فیده نامد مانند زید قائم و ترکیب و فقه
 تا نظر بفرقه او لی معلوم میشود و تفاوت و سبب است که لفظ
 فقط که آن نیز در ذیل نوع اول شود اسم کل ایت که صحت
 داشته باشد معنای او برای بودن او مستند و مستند الیه
 و فعل کل ایت که صلاحیت داشته باشد معنای او برای
 او مستند و حرف کل ایت که صلاحیت نداشته باشد
 معنای او برای چیزی از مستند و مستند الیه و ایضا هی

معرّب

معرب و مبین ایضا مفعول مطلق فعل محذوف است درین تقدیر
 که ارض ایضا معنی جمع رجوع یعنی رجوع کرد و رجوع کردنی و صریح
 راجع بکل و مبتدأ است و معرب مرفوع بر غیرت است و مبتدأ
 عطف بر اوست و نیز که معرب است و معنی و المعرب و ما یصلح
 اخره یا خبر لایف العوامیل المعرب مرفوع و مبتدأ است
 اعراب یا مختلف اخره چنانست که در بعضی معناه گفته شده و حرف
 برای سبب است اختلاف مصدر باب افتعال و اسم معرفه با ضافه
 و مجرور است العوامیل مضاف الیه و معرب کل ایت که مختلف
 شود و اقوا و سبب بر آمدن بحوال و حیر و المبتدئ یقیضه هند او
 و مبتدئ یقیض معرب است یعنی کوا را به مختلف نشود و اقوا
 اختلاف عوامل چون خارج شده منفعت و ام طرا از تعریف و تفسیر کل باسم
 و فعل حرف و معرب و سبب شروع نمود و یقیض عمال لفظی و معنوی
 و سماع و قیاسی چنانکه در محاش کفیشو و سبب و ایت که این سبب
 شدت

معرّب

و تعریف معنوی بخلاف لفظی است یعنی آنچه در معنی بنا به و عمل کند مجز
 مجز و بدون از اعمال لفظیه در مانند ذی قائم که بقدر اجزاست و معنی غنیمت
 بر لفظیه و جدا و لفظیه با معنی است او قیاس بقدر اجزای معنوی و معطوف معطوف
 می است و تعریف اعمال معنوی با این است که الحاقی است مع معنی العرب
 و لایقاس مع غیره یعنی بر هر کس است که شنیده شده است از عرب
 و مقصود است بر سماع و قیاس کرده می شود و بر او غیر او شایسته اند
 که با حرف است و جو می کند تمام جو و فایده قیاس می توان که در
 جو می کند و تعریف اعمال قیاسی بر این است که القیاسی با معنی
 افواه العلماء و قیاس مع غیره یعنی قیاسی کلی است که شنیده شده
 از افواه علماء و مقصود است بر سماع و قیاس کرده می شود و بر او غیر او شایسته
 شده اند که مفهوم فعل هر کس است که دلالت کند بر معنی لغوی معترض
 از آن قیاس پس هر که در حدیث و تحت این مفهوم قیاس کرده می شود
 بر او و جمله و معنی لغوی است هم می تواند و اجزاست و هر یک از فواید
 و اسم و فعل هر نوعی تا بدل بعضی از فواید باشد این قیاسی است
 به سستی که عوامل مطلقا یا لفظیه است یا معنوی و لفظیه یا معنوی است
 یا قیاسی یا معنوی و قسم است حرف است و اسم است و فعل است
القسم الأول القیاس المطلق المقتضی التماثل
 و هر یک از این اقسام بعد از تقسیم اعمال معنوی با قیاس
 شروع نمود و ام طرد در قسم اول که اعمال لفظیه یا معنوی است

در بیان معرفت و غیر معرفت و بعد از ذکر تعریفها
 فخصر مقصود و فصل اول نموده است که چنانکه در اول گفته شد که حقیق
اعلم ان العوامل ائنا لفظیة او معنیة و اللفظیة ائنا
سینا عینة او قیاسیة و التماثل حقیق و کثرة احتسام
حرف و استند و فعل فصل هر چند ای معنوی و در این است
 که با فعل و در لغت یعنی قطع است یعنی بریدن در اصطلاح هر طایفه
 بین الجین الخلفین یعنی فصل در اصطلاح او جامعیت در میان و تحت
 مختلف اعمیة مفردند که است از امر حاضر و خطابت هر که قابل
 خطاب باشد ان حرف است از جو و فایده بهر فعل لفظی بهر شیخ
 الاعمال معرفه با لفظ لام و اسم ان است اما حرف تقسیم است و لفظ
 خراب است و یا می لفظی برای نسبت است یعنی مراد بلفظ و مراد
 لفظی کلی است که در عمل که آن سازا نصیبی از معنی با آن باشد همچو
 در مثال است من البعرة الی الکوفه یا می معنوی و یا معنی قیاسی خبر است

که بیشترت الفروع بر وجه یا بر وجه
باز برای آن معنی محصور است مانند شریعت الفروع بر وجه یعنی فروع
اسب را به پیش و لفظاً بلیه و او حرف عطف لفظ معنی بر وجه است و در بعضی
بر لاصق و مقابله و به بفت علات یعنی برابر که آن یکی که یکی
بجزی و نشانی بود آن از برای مقابله و صحت و وضع قابلیت است در
بعثت و مانند است که یکدیگر را بر یکدیگر قبلی را با ما بعد با وسط ساطع
تحت بعثت هذا لهذا بعثت فعل ماضی لفظ معنی بر یکدیگر تا غیر بود
مرفوع متصل محله مرفوعه تا فاعلش است هذا بعثت از ما ترش و ذی
که بعثت از ما ترش و مرفوعه است از برای مرفوعه که در آن است
از مشن محله منصوب تا مفعول بر اشن باشد با بعثت از حرف
جاءه عامل لفظی سماعی حرف بعثت معنی بر یکدیگر به مفعول است از سبق
و کنایت است از مشن زیرا که مفعولش است در امثال این مقارنه
مجاور بود با جاور و مجاور حرف لغوی متعلق بعثت مجاور بود که است
محل منصوب تا مفعول بواسطه اشن شد پس حرف دهنده بعد از محله
درین مثال عامل لفظی سماعی حرف بعثت که است و با درین مثال از برای
مقابله است و بعثت جدا باشد و اشش درین تقدیر است که
قابلیت جدا باشد معنی چهارم از معنی پنجم که وضع کرده شد
باز برای این معانی مقابله است و نه بعثت جدا باشد یعنی وضع از
باین لفظ و او حرف عطف لفظ معنی بر وجه است و عطف

بر لاصق

بر لاصق و تقدیر از مضاف و با تفصیل است یعنی مجاور کردن چیزی
از چیزی دیگر و مراد از این معنی که آمدند فعل لازم است و فاعل
بودن با از برای تقدیر صحت و وضع بعثت است و در بعضی
که تقدیر شده است که یکدیگر را بر یکدیگر قبلی را با ما بعد با وسط ساطع
تحت بعثت هذا لهذا بعثت فعل ماضی لفظ معنی بر یکدیگر تا غیر بود
مرفوع متصل محله مرفوعه تا فاعلش است هذا بعثت از ما ترش و ذی
که بعثت از ما ترش و مرفوعه است از برای مرفوعه که در آن است
از مشن محله منصوب تا مفعول بر اشن باشد با بعثت از حرف
جاءه عامل لفظی سماعی حرف بعثت معنی بر یکدیگر به مفعول است از سبق
و کنایت است از مشن زیرا که مفعولش است در امثال این مقارنه
مجاور بود با جاور و مجاور حرف لغوی متعلق بعثت مجاور بود که است
محل منصوب تا مفعول بواسطه اشن شد پس حرف دهنده بعد از محله
درین مثال عامل لفظی سماعی حرف بعثت که است و با درین مثال از برای
مقابله است و بعثت جدا باشد و اشش درین تقدیر است که
قابلیت جدا باشد معنی چهارم از معنی پنجم که وضع کرده شد
باز برای این معانی مقابله است و نه بعثت جدا باشد یعنی وضع از
باین لفظ و او حرف عطف لفظ معنی بر وجه است و عطف

بر لاصق

بر لاصق

اینها وضع شده بخلاف آنکه بعضی از حرفها در وقت فرستادن
 این لفظ سببی بر سکون زاید است مگر در بعضی از لغات
 در وقت از حرف و در بعضی از لغات در وقت از حرف سببی که
 لفظ مجز و بر با معنی منضم است تا جز با باشد فرود بسته که آن است
 راجح بر این معنی مگر در وقت تا فرود بسته که آن است
 لفظی که حرفت که است و در بعضی از لغات که است
 در کل مگر در بعضی از لغات درین بعد است که مانده تا مانده
 زاید لفظی است و او حرف عطف است بر لفظی که عطف است
 بر مانده لفظی که عطف است بر لفظی که عطف است بر لفظی که
 زاید است مگر در بعضی از لغات در وقت تا مانده باشد با حرفت
 از حرف و در بعضی از لغات در وقت تا مانده باشد با حرفت
 لفظ مجز و بر با معنی مگر در وقت تا مانده باشد با حرفت
 درین مثال عامل لفظی سماعی حرفت که است و با درین مثال
 قیاسا در کلام سببی و درین بعد است که درین وقت
 و می باشد درین بعد از حرف نفی مطلقا و بعد از است تمام
 بیکدیگر و در بعضی از لغات در وقت تا مانده باشد با حرفت
 نیست زاید است و مانده تا مانده تا مانده تا مانده تا مانده
 یا زاید است و است و در بعضی از لغات در وقت تا مانده باشد با حرفت
 است تمام در بعضی از لغات در وقت تا مانده باشد با حرفت

موقوف تا مانده تا مانده تا مانده تا مانده تا مانده تا مانده
 لفظی که حرفت که است و در بعضی از لغات که است
 در کل مگر در بعضی از لغات درین بعد است که مانده تا مانده
 زاید لفظی است و او حرف عطف است بر لفظی که عطف است
 بر مانده لفظی که عطف است بر لفظی که عطف است بر لفظی که
 زاید است مگر در بعضی از لغات در وقت تا مانده باشد با حرفت
 از حرف و در بعضی از لغات در وقت تا مانده باشد با حرفت
 لفظ مجز و بر با معنی مگر در وقت تا مانده باشد با حرفت
 درین مثال عامل لفظی سماعی حرفت که است و با درین مثال
 قیاسا در کلام سببی و درین بعد است که درین وقت
 و می باشد درین بعد از حرف نفی مطلقا و بعد از است تمام
 بیکدیگر و در بعضی از لغات در وقت تا مانده باشد با حرفت
 نیست زاید است و مانده تا مانده تا مانده تا مانده تا مانده
 یا زاید است و است و در بعضی از لغات در وقت تا مانده باشد با حرفت
 است تمام در بعضی از لغات در وقت تا مانده باشد با حرفت

مستعمل شروع نموده با بعد از آن که بعد از است در مثال ابتدا بواسطه
 و از اینها و غایتی است که گویند است و غایت تمامیت گویند است
 مسافت را گویند و کما طلاق میسوزد بر مجموع مسافت از قبیل
 اطلاق اسم بر کل و من حکم معنی است از اینجا ابتدا است
 و نشان بودن من از برای ابتدا اصاحت تقدیر تا مسافت ابتدا
 و ابتدا بر دو قسم است اول ابتدا غایت در زمانت مانند
 الامر من قبل و من بعد و مانند من اول يوم الحق ان تقوم فمب
 و در غیر ابتدا غایت در مکان است چنانچه و امر طلاق گفته می شود
 من البصره الى الكوفة مرت فعل ماضی لفظی مستعمل بر سکون که
 بار از مرفوع متصل محال مرفوعه تا فاعلش باشد مرفوعه حقیقت از خود
 جاره عامل لفظی سماعی لفظی مستعمل بر سکون البصره است معرفه با لفظ
 لفظ مجرور من جاره مجرور و ظرف لغو متعلق حرکت الی ظرف انشائی
 جاره عامل لفظی سماعی لفظی مستعمل بر سکون الكوفة است مرفوعه اولام
 لفظ مجرور بالی جاره مجرور ظرف لغو متعلق حرکت حرکت از مجرور
 مرفوعه الی محال مرفوعه تا مفعول بواسطه حرکت باشد پس در جمله
 البصره در مثال عامل لفظی سماعی حقیقت که من است و مرفوعه مثال
 از برای غایت در مکان است و چه در مسند و الكوفه در مثال عامل لفظی
 سماعی حقیقت که الی است و الی در مثال از برای انتهای غایت
 در مکان است و حرکت من البصره الی الكوفه درین تقدیر است حرکت

مبتدایا من البصره فتنها الی الكوفه و کما است که مرفوعه از برای مجرور ابتدا
 میباشد و درین انتهای محسنی مانند احوذها من الشيطان از جرم
 حرف احوذ از عوالم لفظی می آید از آن گذشته حرف که در مسند
 اسم را برین کلمات و مرفوعه است از برای ابتدای غایت
 مانند حرکت من البصره الی الكوفه یعنی سیر کردم از بصره تا کوفه نیز از این
 از بصره بود و انما سیر کردم که در ذکر البصره و او حرف عطف است
 بر ابتدا و تبیین مصدر با تفصیل است یعنی ظاهر که اینند مفعول از انما
 و نشان بودن من از برای تبیین مرفوعه در مرفوعه مرفوعه حقیقت
 فاعل جندب الریح الی کوفه فاعلی باین لفظ من بر فاعل جندب الریح است
 از این مثال الریح حرکت مرفوعه تا لام لفظی مفعول است مفعول
 مرفوعه حقیقت از خود جاره عامل لفظی سماعی لفظی مستعمل بر سکون الاوثان
 است معرفه با لام لفظی مجرور بر جاره مجرور ظرف لغو متعلق
 مجرور و مرفوعه الاوثان است محال مرفوعه تا مفعول محال است
 پس در جمله الاوثان در مثال از برای تبیین است و فاعل جندب الریح
 الاوثان درین تقدیر است که فاعل جندب الریح الی کوفه مرفوعه
 از معنی اینجا که وضع کرده شده است مرفوعه از برای آن معنی تبیین است
 مانند فاعل جندب الریح الاوثان یعنی لیل جنباب و دوری که تبیین
 اینجا که آن قرین است و البصره حقیقت و او حرف عطف است
 بر ابتدا تبیین مصدر با تفصیل است یعنی تبیین که در اینند و نشان

مرفوعه حقیقت
 مرفوعه حقیقت
 مرفوعه حقیقت

جمع میان دو چیز بیشتر است هرگاه در حکم با هم بیاید و در اکثر احوال با هم بیاید
بیشتر از آنکه در او است و او را با است پس اینها مقرون هم نگردد و مقدم است
رب را در ذکر زیرا که او حاصل است قیاس بود و گفت رب و او را رب تقدیر
که آنست که است کمال پس رب السایع و او را رب جارا علامه در ذیل ذکر
رب گفته و قیاس است لغات رب الراضی و ابی بنیفته مشهوره او مشهوره
او گفته و رب الراضی مشهوره و الواو مشهوره او مشهوره و بنیفته را و مشهوره
اگر استهلا است لام و حرف تفضل مصدر با تفضیل است بمنزله که در ذیل
فی اجتناب و مراد است تفضل بمنزله که است لفظ مجرور بلام جبار مجرور
نوف لغز متعلق بکون محذوف و محذوف است تفضل بلام جبار مجرور
و او حرف استیفاء است بلام جبار و لفظ خبر است از آنکه در ذیل
خبر تفضیل است که آن جمع است رب و او را رب صدر مجرور و گفت
با کلام و الکلام مجرور و محذوف لیه و او حرف استیفاء است متعلقان فعل
تسویه علی حرف است کوه ام کرده و مجرور علی جبار مجرور و حرف لغز متعلق
تبدل متعلق بوضوح مجرور و محذوف که است و متعلقها بعد از اسم متعلق با تفضیل
و محذوف است بجز تفضیل که است و محذوف لیه لایکون فعل مضارع مجرور
در او است محذوف لغز متعلقان استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء است
تا خبرش باشد و هر یک از رب و او را رب تحت جهت بیانی و غالب محذوف
از جهت حصول علم با او بسبب تکرار صاحب تفضل ذکر او را رب تکرار و
میواند این باشد که سیبویه و او را حرف عطف میداند جاره میداند

و او را رب

و او را رب است او نود و نهم و بعد از ذکر که رب گفته و در مضایعها الاصل
الاعلی کوه طوره او مشهوره غایبه طوره طوره طوره ان کون موصوفه بجز او
گفته که رب جبار و او را رب جباری و رب جباری و او را رب جباری و او را رب جباری
حقه آن لغز متعلق کوه که رب جباری و او را رب جباری و او را رب جباری
و منها ان غلبه بک آن کون غایب بقول رب جباری کرم قد لغت
و لایحوز استی او القین و بجز این گویند در قول رب جباری هم غیر
سین است و بجز این کوه و منصوب است بجز این باشد و مفرد است
مرد که بجز این و جمع هم و ذکر است هر چند بجز این کوه که بجز این
که ایشان است مطابقت در ذکر کوه و این است افراد و تکرار و جمع غایب
و اصحاب بجز این است محذوف است او را رب جباری کرم لغت رب جباری
از حرف جاره عامل لفظی لفظ خبر مستخرج جعل است کوه لفظ مجرور
رب جباری و حرف لفظ متعلق بقیه محذوف کرم است که لفظ
مجرور است تا منصوب فعل لغت فعل لفظ خبر سکون نیز بر
مخرج متصل محذوف است تا نشان خبر با هم نیز منصوب متصل محذوف است
تا متعلق بقیه پس این همه درین مثال عامل لفظی خبر و در جهت
که رب یا او را رب است و هر یک درین مثال از برای تفضیل است و در مثال
نیز او را رب را بعد از رب مقرون بجز عطف ذکر کرده بجز در جی
که ذکر شد ششم از عوامل لفظی خبر و غیره از ان نوزده حرف
که در میدانند اسم را در رب است و مقتضی ان عوامل او را رب است

از آنست که عالی و این لفظ است در فعلی مثل از آنست که عالی زیرا که او را اصل
 مثلی باشد هر آنکه خود کن مثل خواهد بود و هرگاه منضم شود مثل آنست که
 منضمی بنویسد البته منضم و بر هر تقدیر آیه مبارکه مفید نیست که آنست که
 را مثل نیست بعد از ذکر معانی مذکوره میگویم تشبیه مصدر را با فعلی
 یعنی مانند و مثل کرد ایندن جزو جار مجرور کسی کسی و هرگاه تشبیه کنیم
 زید را با مدنی جار است از نوع اول تشبیه بکبریا که عبارت است از آن
 که تشبیه کننده ایم و دوم تشبیه برفع بار که عبارت است از زید که تشبیه کرده
 شده است سوم تشبیه بترتیبی بار که عبارت است از بعد از هر چه
 تشبیه که عبارت است از وقت و شاکت سیم است تشبیه که عبارت است از
 کاف سخن زید کلا آمد زید است سوزم فعل لفظی وقت
 آید با کاف حرف صفت از و حرف جار تا مل لفظی مای لفظ
 نمی برنق الاسد است سوزم بالعلم لفظی مجرور و کاف جار مجرور
 طاعت سوزم متعلق بجای مقدر که حاصل است یا حاصل ضمیر صیغه در
 مسته که است محلا در وقت آغازش باشد پس بوده است در آن
 مثال عالی لفظی مای و فنی است که کاف است و کاف درین مثال از آنست
 این معانی در جملات منضمی محلا در وقت
 تا خبر مبتدایه است

تشبیه

تشبیه است یعنی حرف هم از عوامل لفظیه کاعیه حرفیه از آن نوزاد حرف
 که جو میزند هم را اول کاف است و کاف حرف صفت از برای تشبیه مانند
 زید کلا آمد یعنی زید همچو تشبیه است و هذا و عند اللغوینا فی المصداق
 بعد از انواع از و حرف هم مشهور خود و ام ظم در و حرف زید هم تشبیه است
 و در او زید هم که تشبیه است و گفتند و عند اللغوینا تقدیر است که الی و کاف
 مذکور اینانی غرض تشبیه و کلام در زید کلا آمد مقولان کلام جمله عبارت است که در است
 و او لفظ تشبیه و منی ابتدا تشبیه تشبیه کن را از اینجا ابتدا می نماید
 در زمان است فی وقت جزای زمان مجرور یعنی و منضم است محلا مشغول
 بواسطه کون مقدر آید و هرگاه هم باشد در وقت سر ابتدا آید و باید
 آنها خبر است و درین وقت آنها را دو منی است یکی اول مدته مانند
 در اینست مذکور جمع منی اول مدتی که منضمی شده در وقت خبر مذکور است
 و دیگر خبر است مانند ما را زید مذکورمان الجمیع منی مدت استغفار است
 خبر هر دو در است و بعضی گویند ما خود است از زید و این را منی
 در است استند استند سخن ما را زید هذا و عند اللغوینا الجمیع
 او نیست از و فنی لفظی منی بکون است فعلی لفظی کلا

کاف تشبیه است

ابتدا در منضم

لفظ

کون

فی الواو والناء لان الباء اصل فی القسم وهما
فرعان و نسبت بزاین نسبت که نمی تواند استعمال هر یک از افعال
 قسم در سوال و ضمیر و واو و قسم و ناء قسم از کلمه کلمه با اصل است در
 قسم و واو و ناء هر دو فرزند و علامه عبارت جاز است علامه در اصل
 نسبت که واو و قسم مدغم عن الباء الالهیه فی قیمت بابت
 ابدیت عندها عند حذف الفعل ثم الناء مبدئه عن الواو فی آیه
 خاصه و قدر وی الاخصش رب الکعبه فالباء لاهلها مبدئه فعل کل
 المظهر والمضمر فمقول بابت و کما لا یخفى و الواو لا تدل الالهی
 الظاهر لفظها عن الباء و انما لا تدل من المظهر الالهی
 و احد لفظها عن الواو و حاشا للوه استثناء بعد از
 از و نشاء نذیم که آن با قسم است هر دو عنود دام ظهر در وقت
 مقدمه و آن حالت است درین تقدیر است که با مع عن نشاء
 کفایت است استثناء مصدر با استثناء است یعنی بیرون آوردن
 چیزی از حکمی که شامل باشد او را و غیر او را و باین رایج است
 تنزیه که مصدر با بقیل است یعنی منزله شدن و دور کردن

در قسم

در نشاء

عبره

عیب کسی چنانکه در قول است عیب است حاشا ای تو ای ان نشاء
 عن الملامه و نسبت حاشا در قول باری قالی در آیه موده یوسف
 حاشا قد یخلف الف کما یخلف بره و تمجید و تشریح که هر کس است
 بر وجهی حاشا اقره انبیا الفضا یعنی حاشا که تدریس من و انبیا
 این هر دو در لغت است در آن خاصه انفرجه جانی القوم کما
 زید فارض فی لفظ منی بر وجهی و نون و قایم بطریق لزوم است
 ضمیر مستحکم و طه و محله مشهوره تا مفعول به باشد القوم است
 سوره العنکب لفظ مخرج است تا مفعول به باشد حاشا و نسبت
 از و نشاء در عامل لفظی سماعی و فی لفظی سماعی برکن زید است
 هر دو ضمیر لفظی مجرور و کما حاشا مجرور ظرف لفظی مجرور
 حاشا که زید است محله مشهوره تا مفعول به لفظی است
 از و نشاء درین مثال عامل لفظی سماعی و نسبت که حاشا
 و حاشا درین مثال از و نشاء جازه و معنی استثناء است
 فعل باشد با لفظی مشهوره بر مفعولیت و چون حاشا درین
 مذکور نقل فعلیت نیز بود نصف دام طه لفظی بر مفعولیت است

که آن در نشاء کما لفظی است
 و درین قسم است کما لفظی است
 عدالتی در تمام

سابق

نموده گفت یعنی اقا وید که مستثنی من القوم غیر جیاء
 مستثنی تقدیر از فرقت یا جبران نام و غیر فرقت یا جبران
 جبران یا عطف به آن مستثنی این را نوعی و نوعی نوعی از عوامل لفظی
 است و باید بودید جان است و همان نوعی است از برای استنساخ
 یا نیز جانی القوم جانی است یعنی آمدن قوم نوای زید بجای
 این را که زید است یعنی است از قوم و نامده است و علاو
ه خلاف حاشا باید بفرغ از درون مقدم که ان جان است کرم
 دام ظم در حرف مقدم که مقدم است در حرف زیدم که قلا
 او گفت عدو و ظم درین تقدیر است که الظم عمر عدو و الناح
و عمر ظم و عمر جمع در کرم عدو و ظم عمر است که دست و داو
 از کفست نموده یعنی لوف بجدم از عوامل لفظی با عمر و ظم است
 و نوردهم ظم و هر دو مثل حالت است در ردون آنها لفظی است
 که استنساخ جانی جانی القوم عدو از ید و خطو زید
و قد تکونان فعلین فقد ضمان لا سم الذم لهم هما
رغلی المفعولیه و کامت که فرمانند هر دو ضمن بسی نصب مبتدا

در قسم

در قسم

اک

اسم بجانی را که عدو از آنها است بر مفعول نحو جانی القوم
عدو از ید او خطو زید اعراب بیم دو مثال از مثال شما
 معلوم میشود لکن در صورت غلبت آنها زید مفعول است بر مفعول
 و ماعلی عدو و خطا غیر مستند در آنها و ارجح است مفعول فعلی که مقدم است
 مثل آنکه کرمه عدو او است و آن که ضمیمه و ارجح است مفعول که
 اعدو او معلوم میشود و آن عدو است و ارجح است به بعضی که معلوم است
 از کلمه سابق بنا بر ضمیمه و ارجح است اسم فاعلی مقدم
 و حتماً نصف بنا بر آنچه در ترجمه مثال خطا در دام ظم دیده شود
 زمین کسب شود نموده و جدا است از جانی القوم عدو زید
 و هر دو اول است که آمدند از قوم در کثرت آمدن زید بجای
 یعنی زید نامده همین معنی است جانی القوم خطا زید القوم
الثانی لحروف المشبهه بالمفعول وهی سسته
نصب لا سم وی نوع المحرف نصف دام ظم نوع فان
 شد از نوع اول از انواع مختلفه عوامل لفظی است که در
 میان حروف جاود است شروع نمود در نوع دوم همان حروف

که آن در میان کلمات لفظی است
 و در این قسم است که در این نوع
 عدو جانی زید نام

سابع

کما ان محقق کان است که در وقت سینه بالفعل است لفظی بر مکتوب
 زید است موزون لفظی از وقت تا زمانه است که است که لفظ
 حرفت تا غیر متداول است که آن که محقق کان است در وقت
 مذکور علی کرده زیرا که محقق مذکور است و نمی چنان است که در
 سانی گفته شد و لکن للمستدک بعد از فراغ از وقت
 که آن کان است شروع نمی داند در وقت بها که آن کان است و
 لکن درین تقدیر است که اراج لکن و استند را است بعد از
 استغنا است غیر از این است که آن و عرض نویان از بند است
 است که در وقت گفته و هو مع وهم حاصل صراحت
السانی و متوسط مذکور و کلام لکن در سائر و کلام متغیر لفظی و
 و لغوی و کتابا اما لغوی در کلام لغوی صحیح کوی ما جانی زید که
 جانی و لغوی در کلام لغوی مانند جانی زید لکن حرف و احاطه و لغوی
 در کلام لکن لفظی جانی زید لکن حرف و لغوی و لغوی در
 کلام لکن است مانند جانی زید لکن حرف و لغوی و لغوی در
 لغوی است که در لغوی و در کلام لکن و لغوی در لغوی و لغوی
 پس در آن سینه مکتوب و هم حاصل از کلام لغوی لکن جانی

بگناه

بگناه در سینه زید و حرف و لغوی در لغوی و لغوی و لغوی
 زید است موزون لفظی از وقت تا زمانه است که است که لفظ
 مکتوب درین وقت و هم ناشی از لغوی خود که لکن حرف و لغوی و لغوی
 مراد متوسط لکن در سینه لکن و کلام متغیر لفظی حاضر لکن حرف و
عنا است زید است موزون لفظی از وقت تا زمانه است که است که لفظ
 لکن لفظ حرفت تا غیر متداول است که آن که محقق کان است در وقت
 بالفعل لفظی حرفت موزون است موزون لفظی از وقت تا زمانه است که است که لفظ
 و سینه است که لفظ حرفت تا غیر متداول است که آن که محقق کان است در وقت
 حرف و در لغوی و سینه غایب در سینه لفظی ما جانی حرفت لکن است
 و لکن در سینه از برای سینه لکن است و کوی با سینه حرفت لکن
 که حاصل است در کلام لغوی لکن حرفت لکن از وقت تا زمانه است که است که لفظ
 بالفعل لکن است و لکن حرفت از برای سینه لکن است و کوی با سینه حرفت لکن
 زید در وقت لکن سینه و کما است که حاصل سینه است از کلام لغوی
 مانند زید حرفت لکن حرفت لکن حرفت لکن حرفت لکن حرفت لکن
 و لعل لکن جانی بوزن لغوی از وقت تا زمانه است که است که لفظ
 در وقت حرفت لکن و ان لعل است و لغوی لعل درین تقدیر است

صراحت است که این است
 کما حرفت تا لغوی لکن

و کوه را از انجا که ما در آن است در ذی القعدة و در آن روز که در آن است
بیشتر در کوشش از او و وقتی که از جمیع جهت در آن است که در آن است
نکته از آن جهت که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
سید بهر کسی را که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
خرد و ولای اندک است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
نوعی از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
از برای آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
و هر چه از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
در هر چه از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
بزرگ و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
تا فریبش از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
تا آنکه ما را از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
سینه که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
دهنده و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
که کلمه است و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
زید استاده و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

مطابق

عطف به هر چه که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
نقطه از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
زیرا از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
بعضی از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
دهنده از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
نوعی از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
نوعی از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
ولا محلی و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
باز از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
ضیه و از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
شعر و از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

این چهارم

ماندم

فیه الغلظان اللذان قرأ الکتاب ان سبحان شرا وماندان منکونت
 ودر سادسین حکم مضایف است بحکم جابریست اثبات یا حکم مانند کلامی
 لا خوف علیکم الیوم و جابریست حذف آن مانند یا عباد فان تعذبت فاعذبنا
 قلبیا بحکم الف با مانند یا حرمانی با فطرت الف فی حب البصر و مانند
 یا اسعی فی لوبیف و مانند یا ولینا مستی لم اتحد قلنا طفلا و جابریست
 الطاق منکونت حرمانت و قتی یا راه و بسیدله و وجه مدو جابریست
 در مابین ای و یا این غمی و لا و جار مضبوط در اول می شود بر سادسین حکم
 حکمی استخراجه با توجیه اول مانند قول کسی در حج و غلبه کرده فی قوله
 انما نسئ بالذوال عجز و دوم مانند اللذوالی و ما لک لجمه و یا انما نسئ
 قول جابریست علی قول ان لقصت اولی خصایصه فیه اما قصه فی شکر طلال
 و حذف حرف شاد در سادسین جابریست در مورد معرفت مانند لوبیف اعین
 من هذا و در حرف شاد در سادسین اول نظر الیک و رسا عرفنا و کون
 حرف نه لازم است در مانند اللظم زیرا که هم حرف نه است از باب مجرور
 حکم تخیف و ترجمه سادسین جابریست بر کلام معرزه اول که علم باشد مع
 که حذف حرف نه است که مندرجات مانند و از برایه و یا زیاده و اولی
 المصطفی و در آنچه ان ایستاده و مستحبات نیز باشد چنانکه سادسین

و جمع با بعضی معنی جابریست
 بکلیت کتبه

الیوم

چهارم آنکه زاید بر حرف کسبه کوی در مانند حارث و سمان
 و منصور و عمار یا جاره و بیستم و یا نض و یا عم و در سادسین حکم
 در وجه جابریست یکی آنکه و اگر کسبه شود قابل حذف حرف نه است
 بر او بود و دوم که نیز هم کسی حکم سوره و در نصیرت سب بر کسبه است و
 سادسین جابریست مانند الایا سجد الله الذی یخرج الجنه و مانند قول
 سادسین جابریست و الا قوام حکم و الصالحین علی اسمان مزاجی که هر
 یک بقدر یا قوام است النوع الخالص حروف تفضیل
و جمع چون ضعف و اح ظه فارغ شد از نوعی ایام از
 انواع مختلفه و احوال نظیر سادسین لوفیه که در بیان حروف تفضیل است
 سوره عنود و نوعی پنج در آن حروف تفضیل مضارع است و کفایت
 الحی و نوعی پنج از انواع مختلفه و احوال نظیر سادسین لوفیه و حروف تفضیل
 که کفایت میدهند فعل مضارع را و حروف تفضیل مضارع است که است آن
 بعد از نوعی کسب چون کزعی نمود مضارع و کفایت آن در آن قدر است
 که اول آن تفضیل و جمعا اذا لم یکن جعل المقایم او لظن
 نوعی حرف ال از آن ده کوفیه و کفایت فعل مضارع را از آن کسبه
 و آن مضارع بعد از زون و جویب است که نموده است بعد از فعل مضارع

الیوم

مودبانه است و کلامی از روی تمیز که خبر کرده شود از او با لحن
 مانند این نظر بر آن حرف است از او با لحنی که خبر کرده شود
 از برای تأکید یا خبر غیره می شود در آن حرف از فعل مضارع لفظ
 مضارع پیش آن تا خبر غیره در دسترس است که هر وقت که خبری از
 حرف است تا کلامی که خبر بر آن حرف است فعل مضارع در آن حرف است
 لفظی که خبری و حرف است که در آن حرف است موضوع آن حرف است
 یا که خبر است یعنی خبر دیگر و غایب است در آن حرف است
 هرگز که خبر آن حرف است از آن حرف است که خبری از آن حرف است
 از حرف دوم آن حرف است و حرف دوم از آن حرف است و آن حرف است
 و لغت که در آن حرف است که آن حرف است که معنای سبب است
 قبلها اما بعدها نحو اسلمت کی ادخل الجنة یعنی حرف است
 از آن ده حرف که خبر بر فعل مضارع را که خبر است که خبری است
 در آن کلامی که خبر برای آن خبر است مانند اسلمت کی ادخل الجنة است
 فعل مضارع با حرف ال لفظی که خبر است تا خبری از آن حرف است
 تا کلامی که خبر است از آن حرف است خبری که خبر است از آن حرف است
 مضارع است لفظ مضارع پیش آن خبر است که خبر است از آن حرف است

و در این است که خبر است

و کلامی از آن

بر خبر مضارع و هر لفظ مضارع است یا مفعول خبری یا مفعول ثانیه و هر حرفی
 از آن خبر مضارع است یا مفعول یا خبر و اول آن حرف است که خبر است
 تصریح بان خود است یا خبری که خبر است فعل مضارع در آن حرف است
 سماعی و حرف است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 و حرف است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 و کلامی از آن حرف است که خبر است که خبر است که خبر است
 و کلامی از آن حرف است که خبر است که خبر است که خبر است
 حرف مضارع و آن حرف است که خبر است که خبر است که خبر است
 معنای سبب است که خبر است که خبر است که خبر است
 یعنی حرف مضارع از آن ده حرف که خبر است که خبر است که خبر است
 سماعی از آن خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 هر وقت که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 آن کلامی که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 لکن قالی اسلمت کی ادخل الجنة است که خبر است که خبر است
 و خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 از آن خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است

در این است

از روی کسی که گوید است نه سلطان مگر اذن وقت از خود است
نظایم برکت بر من فعل مضارع لفظ نصب است اذن الجوز است
مرفوع بالفتوح لفظ مرفوع بالفتوح یا مفعول به یا مفعول مستعمل
که در لفظ است نصب مرفوع فعل مضارع درین مرفوع مفعول مستعمل
که اذن است و اذن درین مرفوع و آورده زیرا که هر دو ظاهر
مرفوع است و اذ وقت اذن بعد الی الی و الی الی
و الی الی هر گاه و اذ وقت و اذ وقت و اذ وقت
فعل مضارع است و جاز است و جاز است و جاز است
که مرفوع است و جاز است و جاز است و جاز است
هر چند نصب است و اذن مرفوع است و جاز است
بعد از اذن از روی مرفوع اذن است و جاز است
در وقت مرفوع و اذن مرفوع است و جاز است
یعنی که جاز است حتی اذ فعل مضارع است
اذان او و وقت نصب مرفوع فعل مضارع است
مانند است حتی اذ فعل مضارع است
افعال حتی وقت از روی مرفوع لفظ نصب است

فلا تظن

فعل مضارع نصب لفظ نصب است و اذن وقت از خود است
سلام است بر من فعل مضارع لفظ نصب است
که جاز است و جاز است که جاز است
سدرت حتی وقت الشمس که جاز است
تیب است بر من فعل مضارع لفظ نصب است
مرفوع است و اذن مرفوع است و جاز است
تیب است بر من فعل مضارع لفظ نصب است
است مرفوع لفظ مرفوع است و جاز است
در وقت مرفوع لفظ مرفوع است و جاز است
و نصب است بر من لفظ مرفوع است
ولو ان القمان الماطی نحو سدرت لفظ نصب است
البلاد و حتی نصب الشمس و نصب مرفوع است
که در وقت اذن مرفوع است و جاز است
در زمان مرفوع است و جاز است
سدرت فعل مضارع لفظ نصب است
بند است مرفوع لفظ مرفوع است

فلا تظن

مضمت بحرف المدحیه است هر چه در بلفظ لفظ مجرد است بافت
 ایدر بود حتی و ضمت از و ف مثل مضاع لفظی
 بر کلام اول مثل مضاع لفظی تصدیق یعنی البلد است
 مرفوع بلفظ لفظ تصدیق ماضول ضمیر ماضول به اول باشد
 او حرف عطف حتی تفسیر عطف است بر حتی اول البلد
 عطف جمله بر جمله و اعراضش مرفوع بر لفظ تصدیق
 درین دو ضممت علی لفظی مانی اول است زنی است و چون کلام
 موجود است لفظ ماضول مضاع را الی سیر که در هر دو ضممت
 ششم در هر دو ضممت است و از شرط ضمت موجود است
 و از مدخل او وقت زمان حال استند و کلام در وقت
 که ضمت از خصص زمان فعل است و تقدیر آن ممکن نیست گفته
 میشود حتی او ضممت و ضمت نیست پس کلام مدخل کلام حتی است و اما
 کلامی ضمت و کلام کی محو است که داخل الحقیقه بود از شرط
 از و ف هم در آن ضمت است و در کلام در و ف ضمت
 لام کی است درین تقدیر است که اول کلام کی لامی ضمت
 از و ف در کلام از و ف ماضول مضاع را لام است و لام بر کلام

اول لام

اول لام با لیه لغتی است و بیان آن در آینده نمود و دوم لام کی است
 و جایزه است اظهار آن بیان نام مانند حقیقت آن کلامی و جایزه است
 اظهار آن مانند دو کلمه تصدیق مانند قول اری تا بدین کلام مضاع لفظی
 و ضمت بر او هر کلمه گفته است لفظ الحقیقه اعراب ماضول مضاع است
 از و ف هم و کلام که لام و ضمت از و ف ماضول مضاع است
 و ضمت کلام آن قیاس از و ف ماضول مضاع است لفظ و ضممت
 اول درین ضممت ماضول لفظی ماضول مضاع است و لام کی
 ضمت یعنی کی است و اظهار آن واجب است هر گاه ماضول
 ماضول حرف نفعی شود مانند لفظی و مانند قول اری تا لفظ
بیم اول کتاب و کلام الحجد و کلام تا کید الملقی فی حبی
 کان نحو ما کان زید لصریح و ایدر از و ف
 ششم که اول لام کی است و در ماضول کلام در و ف ضمت و آن لام
 حجد است و چون ضممت کار آن است و این لام حجد است
 که از برای ایدر نفعی در ضممت است مانند ما کان زید لصریح
 ماضول مضاع لفظی ماضول مضاع است و کلامی ماضول مضاع
 لفظی ماضول مضاع است ماضول مضاع لفظی ماضول مضاع است

لام لا مجرد الفاعل نیست لفظانی بگویند فاعل مضمون لفظ
منصرف است بل مجرد عمود است و لام بعد لفظ منصوب
تا مفعول به غیر است بر این جمله منصوب تا خبر مکان باشد
پس بقیه جمله فعل مضارع که لغز است درین جمله مثل لفظی
مانعی حرفی است که لام است و لام درین جمله خبری مجرد است
یعنی نبود زیرا که خبره خود را و اخبار آن مابین لام و لام است
چنانکه لام ظاهر ذکر آن خود است و مثل ما کان است بقیه هم علم
یعنی است بقیه هم و الفاء بقیه بقیه الایضه
ان يكون ما قبلها اسما لما بعدها والنظائر ان يكون
ما قبلها احدا لا شياء الستة بعد از لام از جوف مفعول
که ان لام مجرد است شروع نمود و لام ظهر در وقت تم دان فاعل
و لغت و الفاء درین تقدیر است که اول خبر الفاعل یعنی حرف
پهشتم از جوف و کانه در لغت است فعل مضارع بر فاعل است
نصب میگردد فعل مضارع بر شرط اول است که بوده
باشد قبل فاعل است از برای مالکیت و شرط دوم که بوده
باشد قبل فاعل از برای مالکیت کانه الایضه و الاستفهام و الفاعل

التمنی

و التمی و الهمس نحو الایضه فتنص بحسب القدر من كنه
که گفته شد در مثال هر کس بر مصنف او ظهر در کتب قبلیه و حسن ظهور
شد یعنی اول از کتب است کانه اول است مانند زنی فاعل است
صیغه مفرد است از امر و خبر نون نون و فاعل بطریق اولی است
مسئله جمله منصوب است مفعول به است فاعل غیر لفظی از جوف
که خبر مابین در وجود است و بعد از است کلام در کتب است که صیغه
مفرد مذکر و مضارع و اول فعلت لفظ منصوب است بقیه لفظی
خبریه از منصوب متصل جمله منصوب است مفعول به الایضه
یعنی زیارت کن عرسله الایضه ترا دوام از کتب است کانه
این باشد که ماکل الهمس فخر الایضه لایضه لفظی بقیه
ما قبل صیغه مفرد مذکر ماضی است لفظ مجرد از ماضی ماضی
است ماضی لفظی لفظ منصوب است مفعول به ماکل
فاعل خبر شرط صیغه مفرد مذکر است از فعل مضارع لفظی
بقتل بقیه لفظی الایضه است مفعول به الفاعل لفظی منصوب
به شرط است یعنی خبر ماضی الایضه شرط اول است و الایضه
شش کانه است ماضی است مثل ماضی ماضی فاعل شرط اول است

کتاب الفقه

المذكورة نحو لا تأكل التمسك وتسر بالبين بعد
فان اروف قسم كان فاست شره عندهم فلم درو قسم
وان و او است و درين تقدير است که التمسك الوداعي حرف هم
از و حرف که است که نصب سید نه فعل مضارع را و او است که
نصب سید به فعل ماضی و شرط اول که نکره بوده باشد
ما قبل و او مقصود است و او را شرط دوم که نکره بوده باشد
ما قبل و او یکی از اشیا باشد مذکوره مانند لا تأكل التمسك
و نشب بالبين که نشأ بهی است و ضیاعه در ارفی زین و ارفی
و در استخام می باشد که ماه و ششم و در لغت است و کندی و در
تفسیر است لی لا و الفقه و در لغت است و نصب سید و او
مصحف الی و الاصحی که التمسك او تعظیفی حصی
بعد از این اروف هم که ان و او است شروع و او هم در و ف
دهم و کفت و او درین تقدیر است که التمسك او تعظیفی هم
از و حرف که است که نصب سید نه فعل مضارع را حکم او است که تعظیفی
الحاست یا الا است تعظیفی او تعظیفی که تعظیفی ازین دو حرف
بعد مانند از التمسك او تعظیفی حتی التمسك لام و طه قسم التمسك

عدد الف

و صد فعل مضارع با ب افعال است مکرر مکرر یا تدریجاً کاف ضمیر بار
تصرفی متصل جملة مضویة با مفعول به ازین است یا او حرف ضمیر
تعظیفی ضمیر مفعول مضارع محذوف یا ب افعال است مضارع
لغز تعظیفی که ان و فایه بطریق اولی یا ضمیر ضمیر جملة مضویة
تا مفعول اول تعظیفی باشد حتی است مفعول یا فایه تقدیر مضویة
تا مفعول دوم تعظیفی باشد مضارع یا یا ضمیر ضمیر جملة محذوف
یا مضارع است پس از این نصب سید فعل مضارع درین مقام قابل
لفظی ماضی و فیه است که او است و او درین مقام تعظیفی الی یا
تعظیفی است لازم باشد ترا التمسك یا تعظیفی یا مکرر تعظیفی

النوع السادس حروف تجزیه المضارع و هم

حرفه مضارع هم که درین قسمند از فروع هم از انواع مضارع
عوامل لفظیه ماضیه و فیه که او جان و حرفه که تا نامیه من مضارع
است شروع و او هم فعل مضارع و در او جان میوه حروف ظاهر
فعل مضارع و کفت النوع السادس تعظیفی نوع قسم از انواع مضارع
عوامل لفظیه ماضیه و فیه حرفه است که فیه مکرر فعل مضارع را
و این و حرفه ماضیه و فیه ان الشرط تجزیه المضارع

شرط و جمله نحو تضییع ضرب در دین تقدیر بخت که
 اما اول آن شرط یعنی حرف اول از و و ف هم از آن شرط است
 یا بمعنی که مستعمل در شرط دوم نیست هر چه ممکن است فعل مضارع را که در
 و غیر اینست یعنی آن جازم در فعل است اول را که مقرون با آن
 شرط باشد و ثانی که مقرون با آن است هر آن که مقرون باشد
 تقریباً بر این است و شرط لفظی یعنی هر کجا که تقریباً فعل مضارع مجزوم
 بر این شرط حرکت میبرد و مستعمل است به استثناء و الی قولی که در
 آن شرط است شرط فعلی یعنی حکم و عدده فعل مضارع مجزوم از آن
 نیز حرکت میبرد و مستعمل است که آن است به استثناء و الی قولی که در
 آن شرط است شرط اولی شرط و ثانیه هر آن که در این شرط است
 و بیاید است که جمله شرطیه در جمله هر کجا که هر دو مضارع باشد
 ظاهر شود مجزوم در آن لفظی است که مثال آن در بیان شرطیه
 دام ظلم گفته شد و چنانکه کوی آن شرط است که در هر کجا که هر دو
 ماضی باشند ظاهر شود مجزوم در آن لفظی بلکه مجزوم از آن است
 و اگر شرط مضارع نیز و غیر ماضی مانند آن تقریباً هر تنگ
 صفت شرطیه مجزوم است و مرفوع صفت و اگر جمله شرطیه ماضی باشد

در جمله اول

و جمله شرطیه مضارع جمله شرطیه در هر دو است و مصنف دام ظلم
 متوجه میباید قسم را باین شد و گفته و اذ امکان التشریح
 و الجراء مضارعاً یعنی الرحمان نحو ان نزل تقی
 اذ رك او از رك یعنی و هر گاه که بوده است جمله شرطیه ماضی
 و جمله شرطیه مضارع پس به نسبت در جمله دوم وجهی که مجزوم
 متعلق حرف شرط است و دوم در رفع زیرا که نسبت حاصل شدن فعل
 ماضی تعلق جازم بفعل مضارع صفت است مانند آن در تنگ آن که
 اذ از رك ان حرف شرط لفظی بر مگر زرت فعل ماضی
 لفظی بر کتبه تا غیر از رفع ماضی محلا و وقت ماضی است
 چون نون و قایم بر این ازوم یا غیر مستعمل محلا صفت ماضی است
 از آن نیز جمله شرطیه تقدیراً مجزوم است شرطیت از مستعمل
 فعل مضارع لفظی مجزوم غیر مستعمل و او کاف ضمیر را بر شرطیه
 متصل محلا صفت ماضی است از این جمله فعل مجزوم
 بر شرطیت او حرف شرطیه از رك تظفت به از رك ظفت
 جمله شرطیه مرفوع است زیرا که فعل ماضی حاصل شده در جمله اول و
 شرط یعنی اگر زیارت کنی تو را زیارت میکنم شرط اول و کجی

بیشتر بود که در غایت رزق آن گذشت و تمام آن را که
از بیخ در میان الحاحین الکلام بحالت
و سایر یک کامی درین قدر است که آنست که
یعنی در وقت از خود فراموشی است و مانند آنست
در وقت غمی مصروف است و نقل کردن او باقی ماندگی
فصل در ظاهر متصل است با غیر ظاهر یعنی در مستغرق اوقات
درمان ظاهر است و در آن دو سبب است که در وقت غم باشد
است و ظاهر یک با غیر است فعل باقی اوقات بر یکدیگر
با در وقت متصل محو وقت است تا آنکه در وقت است
که در وقت متصل است در آنکه ظاهر یک با غیر است
از فعل مضارع چون جمله ای جانم شش از وقت ظاهر است
ماد فعل او شد و فعلی کرد از خود مذکور است از جهت ظاهر
شده می آید که در وقت متصل است باقی در زمان مستغرق است
است و در وقت ظاهر لام لفظ از وقت ظاهر است که در وقت
و هنوز سوزاننده است با شش و در وقت دیگر که در وقت
که در وقت ظاهر است که در وقت ظاهر است که در وقت

مورد

مورد فعل و کفر نمود و در وقت ظاهر و در وقت ظاهر است
و لا الهی الا الله و الحاحین الکلام
تقدیر است که در واقع لا الهی الا الله و در وقت حاضر
مضارع لای الهی است و در وقت غمی است که در وقت حاضر
است و در وقت حاضر الهی هو طیب است که فصل عن غیر علی
و استعلاء یعنی در وقت حاضر او طلب بر وقت حاضر
بر سبب تقدیر و لای الهی غیر مکتوبه طیب و غایب و مکتوبه
که جانم اخلاشش که در وقت حاضر است خدا که نوی لای الهی
تقریباً تقریباً لای الهی با تقریباً با تقریباً و جانم
شش که در وقت حاضر است خدا که نوی لای الهی با تقریباً
لای الهی با تقریباً با تقریباً و جانم و فصل مضارع است خدا که نوی
لای الهی با تقریباً با تقریباً و جانم و فصل مضارع است
بر این صیغه مذکوره اعراض است که سبب از برای فعلی است
یعنی از برای مضارع و جمله زایدی و در وقت کسب که در وقت
مورد است از فعل مضارع مجزوم است با سبب از برای فعلی
تقریب بود لای الهی و فصل او شد و فعلی کرد از خود مذکور

فصل

حرکت از جهت تغییر است یعنی عمل کرده طلبت که فعل کرد از غیر
 یعنی باید که نزدیک غایب این زمان یا در زمان گذشته باشد
 و میسازد که می شود بر آن گفته شد ضعیف میزده کانه تعاد و حرفه
 نوشتار در ششها و جمعا و معتر میسازد و کانه لایحی میسازد
فی المعلوم الغایب المستعمله و المجهول المسموعه درین
 تقدیر است که کانه لایحی از لغت و عرفیم از عرفیم جمع غایب
 فعل مضارع لام الایست و توفیق از ایست که در لغت معنی بود
 و در اصطلاح الایست طلب الفعل غیر علی وجه الاستعداد
 یعنی از در اصطلاح او طلبت از غیر بر سبب طلبت از غیر
 لام امر در فعل مضارع معلوم میسازد و حکم را تواتر منکر میسازد
 مع الیست و بلام حکم در فعل مضارع مجهول جمع را یعنی غایب
 ضعیف مجهول کانه او درین مقام نیز کانه زایدی وضع میسازد
 معلوم غایب که میسازد ضعیف مجهول کانه است از فعل مضارع مجهول
 بلام از غایب پس از قول لام او غایب میسازد لام امر در فعل
 او شد لفظ علی کرده طلبت کرد از غیر میسازد زاید کانه غایب
 درین زمان یا در زمان آینده المفعول السالک الالی

لایحی
 لایحی

المفعول السالک الالی و ترصع الجنی نحو کانه معلوم
 موجود مصنف نام مخرجین فارغ شد از نوع علم از نوع
 متفکانه عمل لفظی کانه میسازد در میان و وقت غایب عمل کانه
 است زاید میسازد در نوع مفعول و در او میان میسازد لایحی که از برای
 جنس است و آگفت النوع السالک لایحی نوع مفعول لفظی
 کانه لایحی ایست که از برای لایحی جنس است لفظی سید
 و رخ سید مخرج را مانند لفظ امر عمل موجود لایحی از برای لایحی
 عظام است مفعول مضافه لفظی است مفعول لایحی مضاف
 بر عمل لایحی است مفعول لفظی مفعول است مضاف الیه
 موجود است مفعول لفظی مفعول است مفعول لایحی مضاف
 اسم و رخ زاید خبر درین مقام لفظی مفعول لایحی است که
 و درین مقام از برای لایحی جنس است لفظی مفعول لایحی
 و درین مقام از برای لایحی جنس است لفظی مفعول لایحی
 را مفعول لایحی جنس است لفظی مفعول لایحی مفعول لایحی
 لفظی مفعول لایحی جنس است لفظی مفعول لایحی مفعول لایحی
 لایحی مفعول لایحی جنس است لفظی مفعول لایحی مفعول لایحی

مانند لاجل طرف منزه علی لفظش و در دوم که در مخرج
جمل بر عینش مانند لاجل طرف منزه و هر گاه فصل در میان
در مصروف و در این باب نیست که حرکت الواو به جمل لومی
علی طرف که با یایم مصروف حکم صفت در جمل لفظ و علی
بر جمل و لکن در میان مانند قول شکر فطرت اما مثل مردان
و اینها از آنها مجید از نظر و ما را از مصروف حرکت مود
جمل کرده و در جمل لفظ من مانند لفظ صفت و الواس و صفت
خبر را در طرف غیر الواس و این نوع است مثل قول در عین
لا خیر و ضایع که در اول و لاجل و مانند لفظ الاله الله و مانند
لا حول و لا قوة الا بالله و مثل قول نبی الله علیه و آله صلوات
لانی الا علی و لا حول الا بالله و الفاضل که هر یک تقدیر بود است
و در باب الحروف و سوار علیه و الله لاصوله انما هم الکتاب و لا
صالح لجان السید لانی السید بر یک تقدیر که طرف و صفت
خبر و طرف فعل الوقوف است مانند لفظ الیاس که در طرف خبر
شود و مانند لفظ الیاس و لاجل فصل المهم من حرف
الغیر الحاملة احد و عشر در نوعی بعد از فراغ

انضم الی

بعد از فراغ انضم الی از هم بجای هم نمود و اول جمله فصل اول است
فصل من فصل دوم که هم در هر دو است از هر دو غیر قابل است
النوع الاول حروف العطف و هم عشر الواو
والفاء و هم وحی و او و اما و ان و لا و لی و
نمی فرود اول از بی نوع حروف غیر علامه و عطف است و حروف
عطف است و نکته زیادتی در نوع و بصیرت تقدیر و در طرف
که اول الواو یعنی اول از حرف عطف و او است که مخرج است
از برای بیع مطلق مانند اشترک زید و عمرو و دوم از حروف
عطف است و مخرج است از برای تقدیر مانند ضربت زید انفعوا
و سوم از حروف عطف هم است که از برای مخرج است از برای عطف
که از برای زیادتی در مخرج است مانند ضربت زید و عمرو و هم
از حروف عطف است که مخرجی نیست مانند ضربت القوم حتی
زیادتی از حروف عطف است که مخرجی است از برای مخرج
اول است مانند لانی زید و عمرو و ده که مانند ضربت او عمرو و سوم
است مانند لانی لانی و این یکی است و ششم از حروف عطف است

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

فردت زید یعنی جو از دی تو زید و هر که در فعل اینها فعل مضارع
بجز از اول و ثانی و غیره بران فعل است مذکر کول یا بالا
اولا و ثانی با تقریب رید یعنی جو زیدی تو زید را الخاص مضارع
الرفع کله نوع جمع از صیغه مخبره مضارع است و ان
کله است و روع یعنی انجا کردن است مذکر کول در جود است
که کوید زید نوع است مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
ناراه کنی او را مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
رئی امان کن و در جایی دیگر مضارع مذکر کول مضارع است
صافی نوع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
نوع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
غیر مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
اول از مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
چنانکه مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
تقریر و مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
کسی که مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
زید مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است

مذکر کول
مضارع
مذکر کول
مضارع

و با برین

و با برین اگر کوید در جواب است مذکر کول مضارع است
او را ادوی ان زید را مضارع مذکر کول مضارع است
از مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
استفهام مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
نید مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
قالوئی که مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
نم مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
و مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
و مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
کول مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
ای مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
استفهام مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
زید مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
عبد مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
ان مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است
و مضارع مذکر کول مضارع است مذکر کول مضارع است

زیرا

واضح
مشا
قام

از دو حرف است هم از هر دو حرف و دوم است و انما است صد کلمه
 و در اصل می تواند بر هر کسبیه و فعلیه نند از هر قائم باصل زید قائم
 اقام زید باصل قائم زید مکرر کاه در جمله است غیر فعل و افع و غیره
 میشود تا همزه با اصل مانند ازید قائم و گفته شد در اول زید قائم الشا
حروف المصدر و هم تله ما و ان و ان و ان
 و اخیرتان عاملتان یعنی نوع است از هر دو حرف
 عامل و حرف مصدر است و حرف مصدر است اول از حرف
 ما و ان مخصوص است و دوم ان است و هر دو موضوعند مخصوص الی غیره
 که تملیه و میگردانند جمله فعلیه و اول میگردانند او را در اول مصدر مفرد
 مفرد مثلاً عجباً با صنعت مصدر ان فعل عجباً با صنعت که تا بدل عجباً صنعت است
 و مانند عجباً ان حرف و مانند عجباً ان حرف است و در اول عجباً حرف است و اسم اول
 مصدر ان شده است و او مخصوص است جمله اسمیه و در اول
 ان شده است و مخصوص است میگردانند او را در اول مفرد یا بقدر لفظ که نماند
 چگونه اسمیه و مصدر و غیره و اول ان مانده است در اصل حرف است و اول ان مانده است
 تا و بدل مفرد یا بقدر لفظ که نماند عجباً ان حرف است و اول ان مانده است
 که تا و اول ان مانده است عجباً ان حرف است و اول ان مانده است
 من شجره افلام

التاسع

التاسع حرف الوقف قد لینی نوع اسم ازین نوع حرف
 غیر عامل حرف لقیقت که ان در است و انامیده شود در حرف نوع
 زیرا که هر دو که می شود با کسی که متوجه است ازین حرف است همانکه اسم
 گوید حرفه است الصلوة و حرف لقیقت نیز گویند زیرا که در حدیث آمده
 تا همی را زبان حال و هر گاه در اصل شود برضی ضایع غیر لقیقت است
 لقیقت است مانند ان اللذی یسقط تصدیق و کاه در اول عجباً حرف
 منضاع و در تحقیق و ثبت است همانکه در اول ان حرف است
 قد یعلم انه العائنه حرف الاستقبال الیین و سوف
 نیز نوع و هم ازین نوع حرف غیر عامل و در اول استقبال است
 یعنی دو حرف سوخت مانند سوخت فعل و در سوخت و یا در سوخت
 که در سوخت الحاد عشر حروف النقی و هم نماند
ما و لا و ان یعنی نوع با زید ازین نوع حرف غیر عامل گوید
 یعنی سوخت و حرف لقیقت است ما و لا و ان همانست همانکه
 گوئی ما ضرب زید است همانکه کول لا ضرب زید و هر دو
 همانست همانکه با کسی که نماند ان انهم الا کالانم المقدره

حروف الثانیة وهی الیاء التالیة الذی یخفی فی
 والتمیز الخ قائمہ ولای لفظ المقصود الخ جلی
 والمحدود الخ حروف غیر لغویة دو در اسم از مت یزید
 حروف غیر عالمی حروف ثانیة است و حروف ثانیة کثرت
 اول از حروف ثانیة آئی نشاء است مانند آئی غیر ضمیمت
 که ضمیمه از حروف ثانیة است و دوم از حروف ثانیة آئی حرکت
 مانند قائمہ و سیم از حروف ثانیة الف مقصود است مانند
 جلی یعنی زین السین و صراط از حروف ثانیة الف مقصود
 مانند حروف یعنی زین الخ الثالث عشر التیون التعلل
 والتلیر والعوض والمقابله والتزیم الخ
 از حروف ثانیة غیر عالمی متون است و متون ثانیة است
 مقصود غیر مقصود که با حروف ثانیة و این حروف ثانیة است
 اول موضوع است از برای تعلل و متون ثانیة است که چون
 در اول کوا و در اسم لالت کند بر ملکیت اسم مانند زید و غیره
 و این دوم موضوع است از برای تکرار و متون ثانیة است

در لغت

که چون در اول کوا و در اسم لالت کند بر ملکیت اسم غیر متون است
 بر ملکیت حروف ثانیة و سیم موضوع است از برای حروف ثانیة و متون
 حروف ثانیة است و لالت شود اسم را حروف ثانیة مقصود است و این
 بر تکرار است متون اول آنکه حروف ثانیة غیر مانند فو صیغه و
 حیثی که در اصل لغوی از کلمات لالت و همین از کلمات لالت
 بوده و سیم دوم آنکه حروف ثانیة غیر و این متون لالت متون
 لفظی لالت را حروف ثانیة مقصود است و لالت مانند قول لالت
 با بی تکرار الیاء اجود و المومنون حل آمن بالله
 و سیم سیم التی و حروف ثانیة و این متون لالت متون
 حروف ثانیة است و در حالت رفع و جوی مانند مولا و حروف
 و حروف ثانیة حروف و در اسم موضوع است از برای مقابله و متون
 مقابله در مقابل کون یعنی است و معنی مقابله در مقابل مقابله
 مسرات و مقابله و هم متون ثانیة است و متون ثانیة کوا
 کونید که لالت شود در افواجیهات و اشعار عرب صفا کوا
 حروف ثانیة است اول اللوم عاقل و القیدین و غیره ان غیر لالت اصحاب

حروف ثانیة
 حروف ثانیة
 حروف ثانیة

مانند کوهی که در او منی طلبی است و مستقبل بر مانند بفرین یا ابروی
مانند خرمین یا نهی غیر مانند لا تقعدین ولا تقولن شیئی انی نازل
یا تقی غیر مانند لا بفرین یا استخمام یا غیره که در غیرین کیده
مانند غیر یا غیر غیر مانند لکن کفر صین یا غیر غیر مانند و لا
تقرین یا غیر یا مانند با لمد لا تفعل و تامله لا کیدون و واته لا حقون
و لغیرین باشد بعد حین و لتفعلن یا لند صیبه الله من عشر الکافه
یعنی نوع بیجهت و یک نوع حروف غیر عامله ماکلفه است
یعنی ماکر که باز میسر در حروف عامله از عمل و از آن جمله حروف
مشبهه بالفعل است که در نوع دوم از قسم اول کفر است و الله مع عشر
الالف و الام للتعریف علی اربعه اقسام یعنی بیجهت نوزدهم
از بیست و یک نوع حروف غیر عامله از الف و لام است که در اصل
وضع از برای تعریف است و آن منقسم است بر چهار قسم و مصنف
دام ظرافت هم از بیست و یک مرتبه ذکر کرده و تعریف هر یک را
در صائمه قید نموده و اتفاقاً آن بیشتر در لغت عربی است که بدل علی
مایه مدخولها و حقیقتها طی السجل خیر من اللهاه یعنی قسم اول از

قسم

اقسام اربعه است که بوده باشد از برای حسن و الف لام
جزایح این حرکت که لا کتبه بر مابیت مدخول الف لام و حقیقت
مانند افعی حرکت افعی است و در تهر از حسن زن و کاشع
و همی لنی مدخل علی جمیع الافراد مدخولها چون الان ناطق یعنی
قسم دوم ارقام از بیست است که بیجهت است از برای سخن و
الف لام استخراق الف لامیت الحیان حرکت که دلالت
کند بر جمیع افراد مدخول خودش مانند الان ناطق لفرص
افراد است ناطق است و الجهل الحارح و می التی علی تطل
فرد غیر مدخولها و اصل السوق اذ کان معنیها من السکر و الف
یعنی قسم سوم ارقام از بیست است که بیجهت است از برای عهد قاری
و الله عطفه خارجی الحیان حرکت که داخل شود که دلالت
کند بر فرد معین از مدخولش مانند اصل السوق فی مدخل
شوان با را را هر که بیجهت است معنیها در صیغه مستعمل و کلمه
و عهد ذهنی و می التی بدل علی فرد غیر معین کفر
مدخولها نحو اصل السوق اذ کان معنیها فی نوم چهارم از بیست
از بیست است که بیجهت است از برای عهد ذمی و الف لام عهد

ذنبی انجان صفت که دلالت کند بر فرد غیر صبیح مانند اول
 اسوق هر که بنوده باشد معان العشرین یا العسیر
 بدل علی بنسبه شیء الی ما الحفصه نحو ذی بعد لعدا
 نوع مستقیم از بیست نوع معروف غیر عالم است است که
 دلالت میکند بر نسبت دادن هر یک از کلماتی شده است اول
 مانند زید بعد از وی یعنی زید نسبت زید و الحدادی
 والعشرین و کلام الاستدعاء تكون للتلک المدنی
 جواب القسم نحو واللذلا ذلن اللعنة یعنی نوع است
 کلام از انواع معروف و غیره نام است است که می باشد از برای
 تا کسب در لغت است مانند واسه لا و ظل الکوثر و محبان الاستدعاء
 از ستم مالید کفایت می شود هر چند که در کلمه تسبیح واقع شود و کلام
 هر که در اول شود بر ستم مانند زید منطلق و مانند زید
 لانتیم است در باب اول شود بر فعل مضارع مانند ایه کریم
 ان ربکم یحکمکم بنسبهم عنکم یا و اول شود بر جمله اسمیه مانند و ان
 لنا در استقامت نه علقین یا و اول شود بر مایه زاید مانند و ان
 ظل نفسی لما علیها حاقط یا و اول شود بر صفتی مانند ایه کریم

و ان کما نواضیل لغی ضفالی مبین القلم لنا الی العوامل
 اللغظیة البیاضة الاسیدة و هو ثلثه النوع جون
 مصنف کلام ظهر فاع بعد از فصل دوم از باب اول که او
 در بیان حروف غیر عالم است شروع نمود و در حرم تالی از باب
 بیست و نهم و لغت القلم لنا الی التفریح دوم از عوامل لفظیه کلام
 اسمیه است و عوامل مذکور سه نوع است النوع الاول الیاسام بحکم
 المضارع علی طبی بقیران و لیسعی کلم المجازاة و هو نوع
 بعد از شروع حرم تالی با نوعی که نه محله شروع نمود و فصل
 کلامی الاول الی التفریح اول از انواع است که لفظیه کلامیه است
 اسم حدیث که در کتب مستند فعل مضارع بطریق ان مانع
 که این ناما جون مستعملان شرطیه است عمل ان شرطیه تسلیمه باطل
 که در فعل شرطیه در باب است و نامیه بنوعی است از اجزا
 کلمه مجازاة کلم جمع صفت و مجازاة مصدر است صاعقه است
 که کلماتی که در آنرا و فحواوات اینها می شود و صفت در است
 آیه اکرام مستعمل علی بعد از موقوفت برای اکرام نمی طلب
 مستعمل را و غیران و کما بطوره است صاعقه للعقل

از آنها عاجز بود و در تمام این احوال و عوارض هر یک عام است از برای
 غیر عقدا و نمی آید استعمال این دو اسم و غیره و در العقول که نیستند
 مایهها تصنع اصنع با جهت از آنها عاجز در فعل مضارع مضارع
 شرط لفظی می گویند که فعل مضارع است یا مضارع شرط یا فاعل باشد
 و همچنین میگویند در همه و لکن تقدیر مضارع است یا مضارع شرط یا فاعل
 باشد تصنع فعل مضارع لفظی مجزوم حرکت است یا مضارع شرط
 که انت است یا نسبت به ضمیر و وجهی مجزوم حرکت یا فاعل است یا
 اصنع ضمیر مستقیم است از فعل مضارع لفظی مجزوم تا فاعل باشد
 پس فاعل میگویند فعل مضارع درین شرط است لفظی عام است که مایه
 عام است که فاعل و جمله اولی که تصنع است شرطیت و مایه
 که اصنع است بر فاعل است زیرا که هر دو ضمیر از شرطیت و فاعل و عند
 از برای غیر عقدا و ما تصنع اصنع با جهت است که آن تصنع اصنع
 العفای نیز که میگویند تصنع فعلی را میگویند از او و عوارض اصنع
 یا جمعی است که فی زمان تصنع اصنع العفای اصنع ضمیر بر فاعل
 که میگویند اصنع فاعل را میگویند عام از او و معنی عام از زمان صحیحی
 در تصنع

تصنع اصنع و تصنع مع ما ایضا صحیحی ما تصنع
 از تصنع درین تقدیر است که لکن نمی آید استعمال این دو اسم از آنها عاجز
 فعل مضارع می گویند که آن عام است از برای زمان یا جمعی که حکم
 می رود از زمان استعمال میگویند مانند ضمیر تصنع اصنع می گویند
 از آنها عاجز در فعل مضارع ضمیر شرطی شرط لفظی می گویند
 تقدیر مضارع است یا مضارع شرط یا فاعل باشد تصنع فعل
 مضارع لفظی مجزوم حرکت است یا مضارع شرط یا فاعل باشد
 مستر که انت است یا نسبت به ضمیر و وجهی مجزوم حرکت یا فاعل است یا
 از جهت ضمیر مستقیم است از فعل مضارع لفظی مجزوم تا فاعل باشد
 پس فاعل میگویند فعل مضارع درین شرط است لفظی عام است که مایه
 عام است که فاعل و جمله اولی که تصنع است شرطیت و مایه
 که اصنع است بر فاعل است زیرا که هر دو ضمیر از شرطیت و فاعل و عند
 از برای غیر عقدا و ما تصنع اصنع با جهت است که آن تصنع اصنع
 العفای نیز که میگویند تصنع فعلی را میگویند از او و عوارض اصنع
 یا جمعی است که فی زمان تصنع اصنع العفای اصنع ضمیر بر فاعل
 که میگویند اصنع فاعل را میگویند عام از او و معنی عام از زمان صحیحی
 در تصنع

هر یک از اینها تصنع مضارع است یا مضارع شرط یا فاعل باشد

والاخير بحزم مع ما ايضا وراين تقدير است که ال کول ذم و است
 حیثا و التام انی و ات مع این یعنی ششم از اسماء و اجازت فعلی
 از ما و هفتم از ان اسماء و ششم از ان اسماء انی و نهم از ان اسماء
 این است که هر یک عام است از برای مکان یعنی استعمال این اسماء
 در مکان کند و در جمیع در عوامل مذکوره در مثال واحد است که در
 و او در گفته شده اند از ما یا حیثا یا انی یا این بخلاف جمله است
 میگویم که هر یک از اسماء مذکوره است از اسماء اجازت فعلی
 لفظی است بر کون تقدیر است و متعلق به شرط یا جزا است
 معنی لفظی جزا در پیش کجیف حرکت تا شرط یا جزا در پیش کجیف حرکت
 است بهتر است و اجزی بعد از حرکت تا اول سینه میگویم است
 از فعل مضارع لفظی جزا است تا جزا پس جزا در بند فعل مضارع
 در این مثال حاصل لفظی است که هر یک از ما و حیثا یا انی و
 است و آنرا جزا داده اند فعل مضارع را زیرا که متعلق معنی آن شرطی
 و معنی آن همان است که فی ای مکان بخلاف جمله در هر جمله که منشی
 میشود معنی آن که لفظ این است جزا میگویم باللفظ یا جزا که
 در حق مذکور النوع الثالث اسماء تنصیب المفعول الذکره

و فی الجمله

و فی الجمله مصنف در نظر هر چه فرغ شد از نوع اول از انواع کلمه
 عوامل لفظی است تا غیر اسمیه که در میان اسماء و اجازت مضارع است
 شروع نمود در نوع ثانی و گفت النوع الثالث یعنی نوع دوم از انواع
 که عوامل لفظی است تا غیر اسمیه اسمیه هم چند است که نصب میگویند
 مفرد ذکره را و این اسماء چهار است الاول احد عشر لفظی و
 تسعین لفظی و ثانیاً احد عشر لفظی و واحدی عشره امراه
 یعنی اول از اسماء تنصیب مفعول الذکره احد عشر است تا تسع و تسعین
 عشره و چهارم که استعمال در مردان کنند و اندک احد عشره
 امراه که استعمال در زنان کنند تفصیل این جمله اگر هر که لفظ احد
 با عشره لفظی احد عشره مرکب است و نصب میگویم با احد خود را
 و معنی آن است که وسط که ذکر شده و آن لفظ احد و طاء و نون و
 و سینه و نایه هر که مرکب لفظی عشره شود چنانکه در هیچ کلمه
 است و این لفظ احد و عشره هر دو جزا است اما احد زیرا که
 اجزای آن یک است و اما عشره زیرا که تنصیب معنی حرکت و اما لفظ
 عشره و نون و غیر آنها امر است بشرط تا تسعین و تسع است
 و بعد که است مذکور است یافت میگویم که عند نظر نیست از طرف

مکان تقدیر معلوم است یا مقول فی حال تقدیر باشد لکن حاصل است
 یا حاصل ضمیر در دو مستند که هر یک مستند به هر یک عمل مرفوع است
 باشد مضاف به ما ضمیر از خود متصل عمل مرفوع است یا مضاف
 الیه عند ضمیر این طرف یا عینا متصل عمل مرفوع است یا خبر مضاف
 بر مستند مقدم زیرا که خبر ظرف است اعمش است مکرر لفظی
 بر فتح مخفی مرفوع است یا مستند از خبر بر او مقدم راجع است مکرر
 لفظ مضمون است یا خبر اعمش بر خبر مضاف است و نیز مکرر مکرر
 و اعمش امرای عطف است بر اعمش راجع درین تقدیر است
 که عند اعمش امرای لایسب و همه اسم مکرر درین مضاف
 عمل لفظی ماضی است که اعمش است و اعراب و بی آن است
 اشیای الثانی کم الاستفهامیه نحو کم رجوع
 عندک یعنی اسم دوم از باب ما خبر بود مکرر کم استفهامیه است
 یعنی کمی که مرفوع است از برای استفهام به خبر زیرا که در قول آن مکرر
 مانند کم راجع کم استفهامیه لفظی نمی بر سکون عمل مرفوع است مانند
 باشد راجع است مکرر لفظ مضمون است یا خبر ماضی عند ظرف است
 از ظرف مکان تقدیر معلوم است یا مقول فی حال تقدیر باشد

که در اول

که ان حاصل است یا حاصل ضمیر در دو مستند که هر یک مستند به هر یک عمل مرفوع است
 محلا مرفوع است یا خبر ماضی مضاف لکن کاف ضمیر از خود
 متصل عمل مرفوع است یا مضاف الیه عند ضمیر این طرف یا عینا متصل
 عمل مرفوع است یا خبر مضاف بر مستند مقدم زیرا که خبر ظرف است اعمش است مکرر لفظی
 مکرر درین مضاف عمل لفظی ماضی است که اعمش است و درین مضاف
 استفهامیه و ما خبر است لکن خبر ماضی مضاف است و نیز مکرر مکرر
 الثالث که ان نحو کذا اذ هما عندک یعنی اسم اول از باب
 مرفوع مکرر است مانند کذا در ماضی ماضی کذا است از باب
 کذا لفظ ماضی مکرر محلا مرفوع است یا خبر ماضی مضاف لکن کاف
 لفظ مضمون است یا خبر ماضی مضاف لکن کاف ماضی ماضی ماضی
 در زراتت یا جمعی که است در هم اسمی ماضی ماضی ماضی ماضی
 کاین نحو کاین رجوع عندک خبر صامع از باب ما خبر بود مکرر کم
 کاین است در دو صید لکن است خبر ماضی ماضی ماضی ماضی
 و کاین کان و کی یعنی کم اندر خبر مانند کاین راجع عندک کاین
 است مکرر لفظ ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 اشیای و کاین راجع عندک یا جمعی است که خبر ماضی ماضی ماضی
 یعنی بسیاری زمره در زراتت و استعمال میشود کاین کاین

خدا که هر چه میسر می شود در دست خداوند و کاین سخن قرینه اهلنا و النبی فی

الثالث اسماء الافعال والعامله منها واسم

الظاهر عشره سبعة منها ما صيد وثلثه راحة
مصنف وادخله جین فاع شد از نوع دوم از انواع سه گانه
عوامل لفظیه کما غیره است که در زبان آباء ما صید و کوه است
شروع می شود در نوع سیم و لغت النوع الثالث نیز فی سیم از نوع
سه گانه عوامل لفظیه کما غیره است اما افعال است و کما غیره است
از این آباء در رسم ظاهر نیز تغییر است صفت از کما افعال لفظ
و نه در است و در این نوع و نه در است اما **الناصبه**

روید معنی مهمل می روید و در افعال افعال کالی که لفظ
اینده است اهل روید است که معنی اهل است مانند روید و در
روید است از کما افعال لفظیه می روید محله روید است از غیره
بشدت بیشتر در کوه است که است و آری محله روید است از غیره
ناب است خبر روید است موزون لفظی است ماضی است
نیز صفت ده تو زبانه و جمله معنی جمع و دوم از کما افعال هم
نکند که معنی روید است که معنی روید است مانند روید از کما افعال

و در زبان

و در زبان و ما معنی خود سیم از کما افعال و در زبان است

بر نوع است و چهارم از کما افعال است که معنی است که کوه و در
معنی خود است که کوه است و در زبان است از کما افعال لفظیه می روید
و کلید معنی لفظیه و کما افعال لفظیه است که معنی است
و معنی از کما است مانند از کما افعال لفظیه می روید از کما افعال

عوامل چهار گانه مذکوره با یکدیگر موازی است مصنف وادخله
و اگر گفته شود که هر یک می رود و حیصل معنی جمع می
حیصل الطعام و کما افعال افعال حیصل است که معنی است
و معنی روید است مانند حیصل الطعام نیز است طعام را و هم
معنی حیصل معنی جمع است از کما افعال لفظیه می روید معنی افعال
و معنی روید است مانند هم جوازی می کشید از کما افعال لفظیه می روید

اسمیه می کشد مذکور و در این سطره از جمله کما افعال لفظیه
و اما اللفظ معنی بعد از حیصل است که معنی است و کما افعال
اما می که روید و معنی روید است اول است که معنی است
مانند هم از کما افعال لفظیه می روید معنی جمع است
مانند هم از کما افعال لفظیه می روید معنی جمع است

هیضا

پس رفع و بنده الامر درین مثال عامل لفظی سماعی است
 که مبیات است و مبیات درین مثال رفع و آورده
 اسم را بر فاعلیت و بمعنی بعد است یعنی دور است
و شتان بمعنی افترت نحو شتان ذیل
و حکم و بی یعنی در افع و دوم اسماء افعال شتان
 بمعنی افترق است مانند شتان زید و عمر و شتان آید
 از اسماء افعال لفظی بر فتح محلا مرفوعست تا مقصد آنست
 زید اسم است معروف بعلم لفظ مرفوعست تا فاعلش زید تا
 مناب جز و احواف عطف لفظی بر فتح عمر و اسم معروف بعلم
 و عطف الت زید عطف مرفوع بر مرفوع پس رفع و بنده زید و
 درین مثال عامل لفظی سماعی است که شتان است
 و شتان درین مثال رفع و آورده و بمعنی افترق است یعنی جدا
 زید و عمر و و شتان بمعنی افترق است نحو شتان علی
 یعنی در افع سیوم از اسماء افعال عیان بمعنی سماعی
 مانند سرعان زید سرعان است از اسماء افعال کو سماعی
 لفظی بمعنی بر فتح و آنچه بخط مضاف دلم طه ویده شده که از افعال

شیخ بهای

شیخ بهای رحمه الله نقل کرده لفظی بمعنی بر کسر و بر تقدیر
 محلا مرفوعست تا مقصد آنست زید و عمر و شتان آید
 زید درین مثال عامل لفظی سماعی است که شتان است
 باشد و سرعان بمعنی سماعی است یعنی شتاب کرده
القسم الثالث فی العوامل المقطبة السماعیة
الفعلیة و هی ابعة النواع مضاف قام طه جون
 فاعل کذا از قسم دوم از اقسام پنجگانه که در زبان محال
 لفظی سماعی است که شتاب کرده و در وقت الفهم
 الثالث یعنی قسم سوم از اقسام پنجگانه در بیان عوامل لفظی
سماعیة فعلیة چهار نوع است النوع الاول الافعال
الناقصة و هی ثلاثة عشر فعلا ترفع الاسم فی
 الخبر یعنی نوع اول از انواع چهارگانه افعال ناقصه است و افعال
 ناقصه سیزده فعل است از رفع میده بنده اسمها و مقصد
 بنده خبر را کان نحو کان زید جا حلا درین تقدیر است
 که اول کان یعنی اول از افعال ناقصه کان است تا مقصد کان زید
 جا حلا کان فعلیست از افعال ناقصه لفظی بمعنی بر فتح زید

اسمیت معرفه بعلم لفظاً مرفوعه است تا پیش شد با
 اسمیت نکره لفظاً منصوبه است تا آخرش باشد پس رفع
 اسم و نصب و بنده خبر درین مثال عامل لفظی سماوی
 است که نشان است و نشان درین مثال رفع و نصب
 افتق است یعنی جدا شده و غیر فعلیت که کان
 و کان درین مثال ناقصه است یعنی بود زید جلیل و قوی
 تا صابلاً خبر محو کان زید و کان است که ای آن کان تا آن
 یعنی کان درین صورت محو است تا نکره کان زید کان فعلیت
 از افعال نام لفظ یعنی رفع زید اسمیت معرفه بعلم لفظ مرفوعه است
 اسمش با بنده پس رفع و بنده زید درین مثال عامل لفظی سماوی
 فعلیت که کان است و کان درین مثال نام است و چون درین
 مثال محو نقصان نیز بود مصنف در ام قد نقد بران نمود که گفت
 اکت و کجک و کدی که ای حرف تفسیر و در بعضی ماضی بمنزله
 مفعول موضوع از برای مفعول که معنی با بنده اسمیت معرفه
 بعلم لفظ مرفوعه است مفعول بی بی فاعلش با بنده یعنی با بنده
 و صار لانتقال محو صار زید عالمی درین نقد است

که است فی صارت

که است فی صارت یعنی دوم از افعال ناقصه صارت که موضوع است
 از برای انتقال یعنی متصل شدن از جایی بجایی یا از جای بجایی
 صارت زید عالمی صارت فعلیت از افعال ناقصه لفظی یعنی رفع زید اسمیت
 معرفه بعلم لفظ مرفوعه است تا اسمش با بنده عالمی اسمیت نکره لفظ
 منصوبه تا خبرش با بنده خبر درین مثال عامل لفظی سماوی
 یعنی محو مرفوعه تا فاعلش با بنده پس رفع و بنده اسم و نصب
 و بنده خبر درین مثال عامل لفظی سماوی فعلیت که صارت است و
 صارت زید عالمی درین مثال موضوع است از برای انتقال یعنی
 کردید زید و ان و اصیب و اصی و اصحی و طال و با
لستوت جز حال اسمها فی وقت الصبح و المساء
ان اصحی و الیوم و اللیل نقد بر این چنین است
 که الثالث اصیب و الیوم و الیوم و الیوم و الیوم و الیوم
 طرز الیوم و الیوم یعنی بیوم از افعال ناقصه اصیب و چهار
 از ان افعال اسمی و بحکم از ان افعال اصحی و ششم از ان
 افعال فعلی و هفتم از ان افعال بابت است که هر یک موضوع است
 از برای استنباط بودن خبرش از برای اسمش در وقت صبح

یا چوت یا روز یا شب و در جمع فعل افعال بخاک زنده کوره و آینه
چنانچه است که در رب و و اورب گفته شد بعد از ذکر تعریف هر یک
چنانچه در مرقوم ذکر مثال هر یک که بعد از آن لغت در شرح
نموده گفت نحو اصبح و اصبی و اوضی و اطل و ایت
من بعد فقهرا ما زنده اصبح که فعلیت از افعال ناقصه لفظ
بلین بر فتح یا اسمی که فعلیت از افعال ناقصه لفظ یعنی است
بر سکون یا اسمی که فعلیت از افعال ناقصه لفظ یعنی است
بر سکون یا اطل که فعلیت از افعال ناقصه لفظ یعنی است
بر فتح یا بات که فعلیت از افعال ناقصه لفظ یعنی است
بر فتح زید اسمیت معروف لفظ ناقصه لفظ یعنی است
بفتح فقهرا اسمیت که لفظ ناقصه لفظ یعنی است
در دو مستتر که هموارت به ستار جزی محلا رفعت
تا فاعلش بر زید پس رفع زنده و نصب زنده
جز در هر یک از امثله مذکوره حال لفظی سماعی فعلیت
که اصبح است یا اسمی یا اضی یا بات است و افعال پنج
کانه درین مثال ناقصه اند یعنی اصبح یا است یا چاشت یا

یا غلام

که در بارش

یا روز یا شب بر روز آور و زید فقیر و فکون بمعنی صابر و قامته
و عیاشند افعال پنجگانه مذکوره بمعنی صابر که انتقال است و در مرکب
میگویند که کردید زید فقیر و می باشد افعال پنجگانه و معنی آنها چنین است
که اصبح زید یعنی زید در صبح یا امر زید یعنی زید در صبح زید
یا اضی زید یعنی زید در الضحی یا اطل زید یعنی زید در اطل
و بات زید یعنی زید در البات و انواب مرکب از
است از انواب سابقه مذکوره در صارت و نام معلوم شود
بر فتح س کن بر آنها نام معلوم کرد و و ما زال و ما باح
و ما فتنی و ما انفک لا یستتمار حقیقیها الا شتم ما
فی الماضی نحو ما زال او ما باح او ما فتنی او
ما انفک ثم ید ایدم ایدم چنین است که التمهید
و التامع ما برج و العاشر ما فتنی و الحادی عشر ما انفک یعنی
هشتم از افعال ناقصه زال و نهم ما برج و دهم ما فتنی و یازدهم
ما انفک و مرکب از این افعال ناقصه مصدره با و معنی هر کس
و موصفت از برای استمرار خبرش از برای شمس در زمان ماضی

مانده زان تا برج باه فنی یا انک زید امیر اعراب باشد
 چهار کانه از سابقه معلومست و معنی آنها چنین است که همیشه
 بود زید امیر و مادام لبثت شئی فی مکة شئوت
 خبرها ایستیم با نحو اقبلین مادام که یک خطا درین
 تقدیر است که التاء حرفه و دام یعنی دو از هم از افعال ناقصه
 مادام است که موضوعت از برای ثابت بودن چیزی
 در مدت ثابت بودن خبرش از برای کسب مانند جدول دام
 زید جالس جلس میفرودند که است از امر حاضر باب هم
 لفظ مجزوم خوشن کندت حرکت مادام فعلیت از افعال
 ناقصه لفظ مجزوم است زید ایهیت معوض لفظ مرفوعت و کما
 بشه تا کسب باشد جالس ایهیت کمره لفظ منصوبت تا خبرش باشد
 برتن دهنده اسم و نصب دهنده خبر در این مثال عامل لفظ
 فعلی است که مادام است و مادام در این مثال موضوعت از برای
 ثبوت چیزی در مدت ثبوت خبرش از برای کسب معنیست مادام
 که زید شتر است و کسب للفقی الحال و فیل مطلقا نحو

فی

کسب

کسب زیدک قائما در این تقدیر است که التاء عنز لیس
 فعل سیزدهم از افعال ناقصه لیس است که از برای نصرت
 در زمان حال بعضی گفته اند که از برای نفی است و مطلق از
 هم از آنکه ماضی باشد حال یا استقبال مانند لیس زید کما لیس
 فعلیت از افعال ناقصه لفظ معنی برستخ زید ایهیت معوض
 لفظ مرفوعت تا کسب باشد قائم ایهیت کمره لفظ منصوبت
 تا خبرش باشد زید در او است که هو است با مستعار جازیم
 محلا مرفوعت تا فاعل باشد برستخ دهنده اسم و نصب دهنده
 خبر در این مثال عامل لفظ سماعی فعلی است که لیس است و لیس را این
 از برای مفرع است بنا بر حقیقت مسنفت دام غله و از برای مفرع
 مطلق است بنا بر عجم بعضی دیگر معنی منت زید ایستاده و هکذا
 حکم منصرفات هکذا الة افعال نحو کنی فاضلا یعنی **دید**
 و همچنین است حکم منصرفات این افعال مذکور که سیزده کاره
 یعنی که منصرفات این افعال که مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول
 و امر و نهی و نفی و مجزوم است فها هم باشد و رفع میدهند که را و نصب

جزا و مصنف و ام ظله مثل امر را که کنی متصرفت از کان ذکر نموده
و به آنرا بطهور و وضوح و اکذاشته قیاس بر آن میشود و درین
مثال میگویدیم که کن امر است از کمون که از افعال ناقصه است غیر بر
مستتر که استات باستار و جز مجله فوعت تا فاعلش باشد
فانما است کوه لفظ منصوبت تا خبرش باشد ضمیر را و مستتر
که هرکس است باستار جازیه مجله فوعت تا فاعلش هم برین نوع
دهنده اسم که ضمیر است و مضرب هنده خبر که فاعل است
درین مثال عامل لفظ صحیح است فعلی است که کن است و کن برین
متصرفت از کان است یعنی پیش فاعل التوجع الفاعل
افعال المقایر به بی فاعل ائما و اجلا و هی آن بعد
مصنف و ام ظله چون فارغ شد از بیان نوع اول از انواع
چهار که در عوالم لفظیه مابیه فعیله شروع نمود در نوع ثانی و گفت
النوع الثانی بی جز و دم از عوالم لفظیه مابیه فعیله افعال متجانسه
یعنی فعل چندی که نزدیک میکند جز را از برای اسم رفع مینماید
هم و احد را و افعال متجانسه چهار فعل است عسی خبیرة المضارع

مع

مع آن نحو عسی که فاعل آن یقوم درین تقدیر است اول
عسی یعنی اول از افعال متجانسه خبری است خبر او معنی مضارع با این است
باین معنی که اصل است که فعل مضارع خبر غیر است عمل با لفظ آن باشد
مانند عسی بدان بیقلام عسی فعلی است از افعال متجانسه تقدیر را معنی خبری
زید است معرفه بعلم لفظ امر فوعت تا بخشش است از جنسیت
از و فاعل خبر لفظ خبر سكون یقوم فعل مضارع لفظ مضارع
بخشش از جنس خبر را و مستتر که است باستار جازیه مجله فوعت
تا فاعلش باشد راجع زید آن با ما بعد خود مجاویز مصدر مفرد و محلا
منصوبت تا خبرش باشد پس نوع هنده زید درین مثال عامل
لفظ صحیح فعلی است که عسی است و عسی در این مثال عمل با این است
و عسی زید این یقوم باین تقدیر است که قارب زید اقیام یعنی نزدیک
است زید بر تو است و قل یحدث آن و کاه است نزدیک
کرد میشود ان یعنی خبری و ان لفظ ان استعمال میشود و گفته میشود عسی
یقوم و کاد و کرب خبیرة المضارع یعنی آن نحو
کاد ان کرب ترید یقوم درین تقدیر است که ان کاد و کرب

کرسیم یعنی فعل دوم از افعال مقاربه که دو سیم از آن افعال است
 بعزم را بر کرب و کرب فعل مضارع است بعزم یعنی اصل است که خبر
 این فعل است عمل شود و لفظان مانند کرب و کرب زید یقوم
 مرکب از کرب و کرب فعل است از افعال مقاربه و لفظ خبر است
 بر فتح و بر کسبت معزول لفظ مقاربه است تا کرب که است یقوم فعل
 مضارع لفظ مقاربه یعنی فعل مقاربه در دست است که است یقوم
 جواز کرب مقاربه تا فاعل این جمله خبری مقاربه بر عمل کسبت علی
 منصوب تا خبرش خبر است فعل و بنده زید درین مثال عامل لفظ مقاربه
 معنیست که کرب و کرب است و استعمال بنا درین مثال و لفظ
 ان است و تقدیر این چنین است که کرب و کرب زید قاعده منزه است
 چنانست که در عی گفته شد و قد یکنون مع ان و کرب است
 که می باشد خبر مرکب از کرب و کرب با ان یعنی لفظ ان مستعمل
 پس گفته میشود کرب زید ان یقوم و کرب زید ان یقوم و ان یقوم
 خبره المضارع مع ان و یقوم بنا درین تقدیر است که الرب
 او شک بعزم فعل چهارم از افعال مقاربه او شک است خبرش

فعل

فعل مضارع است با ان جمله ان بعزم است که خبر او شک
 مستعمل شود با لفظان مانند او شک زید ان یقوم و بدون ان
 مانند او شک زید یقوم النوع الثالث افعال المنذج
 والدم فی جمع ایتمین اولها فاعل و ثانیتهما محصور
 بالمنذج اوله و هی ان یقوم و هی ان یقوم و ام یقوم
 شد از نوع دوم از انواع چهارگانه که ان افعال مقاربه است بر
 نمودر نوع سیم و گفت النوع الثالث ای جمع یعنی نوع سیم
 از انواع چهارگانه عوالم لفظیه غیر فعلیه افعال مرص و ذم است
 رفع سید بنده این افعال مرص و ذم دو قسم را که اول آن دوام
 قاعده است و دوم از ان دو قسم مخصوص بدخ است که مستعمل
 بنیم و بنده یا مخصوص بدخ است که مستعمل بود بکسب و
 و افعال مرص و ذم چهار قسم است نعم المنذج و شکره مطابقت
 فاعل المحصور و ان یقوم فاعل معرّف باللام أو مضارع
 الی المعرف بهما أو مضارع یقوم یا یقوم یا یقوم یا یقوم
 محصور بنوعی از جمله زید درین تقدیر است که اول نعم بعزم اول

از افعال از افعال مدح و ذم که موصوفت از برای مدح
مدح و شکرش مطابقت فاعلت مخصوص مدح را و شرط دیگر
است که بود باشد فاعل هم معرفه با لفظ لام یا بوده باشد
فاعل مضاف با هم معرفه با لفظ لام یا بوده باشد مضمون خبری
که قدر داده شده باشد با هم که معرفه منصوب به او مضاف است
ظن در مثال شق این از شقوق که زنده کرده نموده گفتند
نعم ز جمله این نعم خفیدت از افعال امر لفظ خبری است خبری است
که بواسطه محلا مرفوعت فاعلش باشد در جمل است که لفظ
منصوبت تا تمیزش باشد زیرا که معرفه لفظ مرفوعت
تا مخصوص مدح به هم پس نه دهنده خبر و مخصوص مدح در این
حال لفظ سماعی فعلی است که نعم است و فاعل نعم در این مثال مضمون
بگردد مفروده منصوب است یعنی خوب است او نیز خبری از روی
مردی مثال تم اول مانند نعم الرجل زید و مثال تم دوم مانند نعم فلان
الرجل زید و اعراب هر دو متن از متن معلوم است او یا یعنی
کسی بخوبی و شکرش ای نعم شکرش ای و اعراب عطف با

با عطف است بر بگردد که در لفظ خبری است او مضمون خبری است
یعنی با بوده باشد فاعل مضمون خبری است که معنی شکر است مانند
قولی تعالی که نعمتای فافای جزا است نعم خفیدت از افعال
مدح لفظ خبری بر فتح خبری است که بواسطه محلا مرفوعت
محلا مرفوعت تا فاعلش خبری است موصوفه محلا منصوبت تا فاعل
باشد خبری از مرفوع مضاف محلا مرفوعت تا مخصوص مدح باشد
پس رفع دهنده مرد و اسم که خبری است و خبری است در این
مثال عامل لفظی سماعی فعلی است که نعم است و فاعل نعم در این
مضمون خبری است یعنی خوب است در این تقدیر است که ان شاء الله
و ساء مثل نعم در این تقدیر است که ان شاء الله
سار یعنی دوم از افعال مدح و ذم پس و سیوم از افعال
سار است که مرد و مثل نعم است در بودن فاعل با اسم
معرفة با لفظ لام مانند بن سار الرجل زید یا اسم مضاف به اسم
معرفة با لفظ لام مانند بن سار فلان الرجل زید یا مضمون خبری
منصوب مانند بن سار الرجل زید یا مضمون خبری با مضمون خبری

بیست و شش و ابراهیم با ساء یا بکون پس در جهات مثل نغم اند
 مگر اگر آنها موضوعند از برای ذم و نغم موضوعت از برای مخرج باشد
 و ام ظله استند نمود گفت اَلَا اَتَمَّ لِلذِّمِّ مَرَاكِبُ سِوَا
 از برای ذم اند و در اعراب امثله مذکور است قول است اول
 مختار مصنف و ام ظله چنانچه مذکور شد و دوم بودن در غیر
 مبتدای محذوف کو یا سائلی مبررس در وقتی که کو یا نغم
 یا بس یا با الرجل یا غلام الرجل یا رجلا من یومئذ کیت آنروز
 و در جواب سیکو یا یومئذ یعنی او زید است و سیوم و در زید
 مبتدای و جمله نغم الرجل یا با الرجل خبر مبتدای و حَبْدًا لِفَتْحٍ
 مَحْوٍ حَبْدًا لَمْ يَكُنْ وَ حَبَّ فِعْلٍ مَائِضٍ اِی ضَارٌّ مَحْوً بِنَا
 وَ ذَا فَا عَلَمٌ وَ تَرْبِیْکَ الْمَخْضُوضِ وَ لَا یَشْتَرِطُ الْمَطْلَاقُ
 بینهما درین تقدیر است که الرابع حَبْدًا یعنی فعلی جارم از افعال مرفوعه
 و ذم حَبْدًا است که موضوعت از برای مخرج مانند حَبْدًا زید
 و مصنف و ام ظله مترض بیان اعراب آن شده گفت جب
 فعل منظر لفظی ترشح یعنی که در محبوب و ذاکر کسبت از اسماء

اش

اش در محله مرفوعت تا فاعلش باشد زید کسبت مرفوعه بجم لفظ
 مرفوعت تا مخصوص مخرج باشد و شرط نیت مطابقت در میان
 فاعل و مخصوص مخرج در حَبْدًا التَّوَجُّعُ الرَّابِعُ اَفْعَالُ
 الْقُلُوبِ تَنْصِبُ اِسْمَیْنِ وَ هِیَ سَبْعَةٌ مَصْنُوعَةٌ
 و ام ظله چون فاعل شد از نوع سیوم از عوامل لفظیه
 فعلیه که آن افعال مخرج و ذم است شروع نمود در نوع چهارم
 و گفت النوع الرابع یعنی نوع چهارم از انواع چهارگانه
 عوامل لفظیه یا غیره فعلیه افعال قلوب است نصب میدهند
 دو اسم را و افعال قلوب نعت است عَلِمْتُ وَ تَرَأَيْتُ
 وَ حَايْتُ وَ حَبَدْتُ لِلْيَقِیْنِ مَحْوٌ عَلِمْتُ تَرْبِیْکَ فَا ضَرْفٌ
 نعتی در چسبیدن است که اول علمت و الثانی تارایت و الثالث
 و جدت یعنی اول از افعال قلوب علمت و دوم تارایت
 و سیوم و جدت است و این افعال سه گانه موضوعند
 از برای بعضی نند علمت زید افاضه علمت فعلیه از افعال
 قلوب لفظی مبررس کون تا ضمیر بار ز مرفوع متصل محله مرفوعه

تا فاعل باشد زیرا ایهت معروف بلفظ منصوبست تا مفعول آن
 باشد فاعله ایهت کوه لفظ منصوبست تا مفعول او باشد
 ضمیر در دستر که هو است با ستار جازی محله رفعت تا فاعله
 باشد یعنی دستم زیرا فاعله فعل و یکویم در رایت که رایت بفر
 نمید یعنی دیدم بشیر ابی نیاز و در وحدت و جدت محمد اصلی
 عیون الیه یعنی فتم محمد اصلی الیه عیون الیه خبر و اعراب هر دو مثل
 معلوم است و وجه جمع در ذکر افعال سه گانه است که در دست
 و او را ب گفته شد و تر عمت فاعله الیه یعنی فاعله الیه
 در تقدیر است که الرابع عمت الیه یعنی فعل چهارم از افعال
 قلوب زعمت است که یکم تر است عمل میشود از برای یقین
 یکم تر است عمل میشود از برای ظن مثلش زعمت زیرا فاعله
 پس اگر از برای یقین است یعنی است که دستم را دیدم
 فارس و اگر از برای ظن است یعنی است که گمان بردهم زیرا
 فارس و اعراب معلوم است از سابق و ظننت و خلیت
 و حسبت للظن درین تقدیر است که الخی من ظننت الخی که

نعت

خلت و السابع حسب یعنی تخم از عوامل فطریه یا غیره فطرت
 مانند فطرت عمر و اکاملا و ششم فطرت است مانند فطرت خرد
 فاعله او ششم حسب است مانند حسب زیرا منطلق که موصوفه
 از برای ظن القیم الرابع فی العوامیل العیالیه سینه
 و هی سبعة مصنف و امم نظیر چون فارغ شد از ششم
 که آن عوامل فطریه یا غیره است شروع نمود در ششم چهارم گفت
 استم الرابع یعنی ششم چهارم از اقسام سنجکانه در عوامل
 فطریه سید است و عوامل قیاسیه هفت است الفاعل یعمل
 الرفع فی الفاعل و التصبب فی المصدر و المفعول
 فیه و المفعول له و المفعول معه و الحال الیه
 درین تقدیر است که الاول الفاعل یعنی اول از عوامل قیاسیه
 فعل است عمل میکند رفع را در فاعل مانند حسن زید و نصب با
 در مصدر که مفعول مطلق است مانند ضربت بیدافریبا و در مفعول
 فیه مانند سرت یوم البریه و در مفعول له مانند ضربت تا و یبا و در مفعول
 مع مانند استوی المی و شبهه و در حال مانند جاتی زید را که

و در تریه نندلاب یف و یعمل المتعدی المعلوم فی
 المفعول به التنب و الجمول یعمل فیہ الترفع
 نحو ضربت تریه و عمل میکند فعل متعدی نیز یعنی که از فاعل در گذرد
 و مفعول بر سه معلوم نیز فعلی که منبر از برای فاعل به در مفعول
 نیز تریه و واقع شده است بر مفعول ضرب را و فعل مجهول این
 فعلی که منبر از برای فاعل مفعول اثر میکند در مفعول به برض را
 و مفعول بجای فاعلت مانند ضرب زید ضرب فعل متعدی
 از برای مفعول زید است معرفه بعلم لفظ مفعولت تا مفعول
 بجای فاعل ضرب به نیز زده شد زید و الفعل قد یعدی
 الی المفعولین نحو أعطیت تریه در یها نیز و فاعله
 که متعدی میشود بر مفعول مانند عطیت زید در می عطیت فعل
 ماضی لفظ منبر سکون تا ضمیر بارز مفعول متصل مفعولت تا فاعل
 به زید است معرفه بعلم لفظ مفعولت تا مفعول و مفعول
 پس ضرب منده و مکن بر مفعولیت درین مثال فاعل
 قیاسی است که فعل درین مثال متعدی شده پس مفعول نیز معلوم
 کردم زید را که مفعول ضلالت و انتم الفاعل یعمل عمل فعلیه
 المعلوم بشرط ان یكون معنه احد الامور فی درین مثال
 که و الت نام اسم الفاعل نیز درم از عوامل قیاسیه هم قیامت
 عمل میکند اسم فاعل ضلالت را چنان فعلی که معلومت شرط آنکه

محرر

یعنی شیدم زید را در اولی ثلثه نحو أعطت تریه لفظ
 فاضله او عرف غطف الاثمه غطفت بر المفعولین درین
 تقدیر است که و افضل قد تعدی الاثمه مفعول بعین لغز و فعل که است
 که متعدی میشود پس مفعول مانند اعطت زید او فاعل مفعولت
 فعل ماضی لفظ منبر سکون تا ضمیر بارز مفعول متصل مفعولت تا مفعول
 تا فاعلش نیز زید است معرفه بعلم لفظ مفعولت تا مفعول
 او شن باشد عمرو است معرفه بعلم لفظ مفعولت تا مفعول
 و روشن باشد فاعل است که و لفظ مفعولت تا مفعولت
 ضمیر در دست که است با ستار جایز می مفعولت تا مفعولت
 پس ضرب منده و اسم بر مفعولیت درین مثال فاعل
 قیاسی است و فعل درین مثال متعدی شده پس مفعول نیز معلوم
 کردم زید را که مفعول ضلالت و انتم الفاعل یعمل عمل فعلیه
 المعلوم بشرط ان یكون معنه احد الامور فی درین مثال
 که و الت نام اسم الفاعل نیز درم از عوامل قیاسیه هم قیامت
 عمل میکند اسم فاعل ضلالت را چنان فعلی که معلومت شرط آنکه

باسم فاعل که از دو لفظ اول آن می شود بمعنی الحال
 او الاستقبال مع تقدم المتصرف به نحو من زيد
 صنايرك غلظه مشه عرقه اقل یعنی اول از ان دو است
 که بوده باشد اسم فاعل معنی حال استقبال بمعنی که مقصود
 از او یکی از این دو زمان باشد یا مقدم شدن اینچنان است
 که مقصود است بحال استقبال در ذکره نزد ضربت
 غلظه عرقه اندازید است معرفه بعلم لفظه معرفت تا بتدا باشد
 صنايرك فاعل معرفت لفظا تا خبر متدا باشد غلام است
 معرفه بعلم با ضمه لفظه معرفت تا فاعل باشد مضاف به
 ضمیر باره مجرور متصل محلا مجرد است تا مضاف الیه باشد عرقه
 است معرفه بعلم لفظه منصوب تا مفعول به اش باشد غلام است
 مکره لفظه منصوب تا مفعول فیه باشد پس رفع و بنده غلام
 و نصب و بنده مفعولین درین مثال عمل لفظه قیاس است که اسم
 فاعل است و اسم فاعل درین مثال عمل کرده عمل فعل معلوم را و معنی حال
 یا استقبال است یعنی زید زنده است غلامش عرقه را چنانکه در لغت

میگوید

میگوید زید ضرب غلامه عرقه و انما الثاني ان يتقدم عليه
 الاستقبال أو التي تحتها فاعل من زيد لفظه معرفه بعلم
 است که مقدم شود بر اسم فاعل و استقامت یا حرف معرفت
 برانند که در عمل و غلظه اندازید معرفه بعلم فاعل معرفت
 لفظا تا خبر متدا باشد معرفه بعلم لفظه معرفت تا فاعل باشد
 برین و بنده زید درین مثال عمل لفظه قیاس است که اسم فاعل است
 فاعل درین مثال عمل کرده زید را که مقدم شده است بر او حرف استقامت
 یعنی ای ایستاده است زید چنانکه در لغت میگوید فاعل معرفت
 اعمال اسم فاعل با حرف یعنی که دام غلظه معرفه بعلم تا فاعل
 یعنی ایستاده است زید چنانکه در لغت میگوید یا ما فاعل معرفت
 و اینم المفعول بعمل عمل فاعله المجهول نحو من زيد
 معطی غلامه معرفه بعلم الان درین تقدیر است که لفظ
 اسم المفعول یعنی سیوم از نحو اصل لفظیه قیاس اسم
 مفعول است عمل میکند عمل فعلش را اینچنان فعلی که مجهول است
 یعنی از برای مفعول است مانند زید معطی غلامه در انما الان زید معرفت

بعلم لفظ مرفوعت تا بعد باشد معطی اسم مفعول و تقدیر
 تا خبر بعد باشد علامت است معرفه باضافه لفظ مرفوعت تا مفعول
 بجای فعلش باشد مثل است بها ضمیر و زجر مرفوعت ملامت
 تا مضاف الیه باشد در ملامت مکرر لفظ منصوبت تا مفعول
 الان بهیت معرفه باعلام لفظ منصوبت تا مفعول فیه باشد
 پس رفع دهنده مفعول اول و نصب دهنده مفعول دوم درین
 عامل لفظ قیاسی است که اسم مفعولت و اسم مفعول عمل کرده
 عمل فعل محمولش غیر از معطای کرده شده است غرض در درین
 چنانکه در فعل سبک یا زیر معطای در ما الان و الصفة المشبهة
 فعل عمل فعلها بشرط تقدیم المتصیف بها نحو انما یحیی من
 و جملة درین تقدیر است که الرابع الصفه المشبهة الیه نیز همان عمل
 قیاسی در ملامت است عمل میکند عمل فعلش را بشرط مقدم شدن
 اینچنین که ملامت است یا ان صفت در ذکر مانند زیر حسن وجه
 زیر است معرفه بعلم لفظ مرفوعت تا بعد باشد حرف سبب
 صفت سبب مرفوعت لفظ تا خبر بعد از هر وجه حکایت معرفه باضافه

لفظ مرفوعت

لفظ مرفوعت تا فاعلش باشد مضاف بها ضمیر از مجرور
 مجرور است تا مضاف الیه باشد یعنی دهنده وجه درین
 عامل لفظ قیاسی است که صفت سبب است و صفت سبب بهین
 عمل کرده عمل فعلش یعنی زیر نیکوت رویش چنانکه در فعلش سبک
 زیر حسن وجه سبب مضموم و المصدق بحال عمل فعله علی
 ثلثة اوجه درین تقدیر است که الخ من المصدر یعنی مخم
 لفظ قیاسی مصدر است عمل میکند عمل فعلش را بر وجه
 الا و ان ینکون منوناً نحو انما یحیی منوناً
 نحو اول الی ان که در ملامت مصدر متون داده شده
 مانند بحر ضرب زیر عمرو العجیب فعل ماضی لفظ مرفوعت
 نون و قیاسی لفظ لزم یا ضمیر مکرر محال منصوبت تا مفعول
 العجیب ضرب بکیت مکرر لفظ مرفوعت تا فاعلش یعنی زیر بکیت
 معرفه بعلم لفظ مرفوعت تا فاعلش باشد عمرو العجیب معرفه
 بعلم لفظ منصوبت تا مفعول به ضرب باشد یعنی دهنده عمل
 و نصب دهنده مفعول درین مثال عامل لفظ قیاسی است که مصدر است

و مصدر درین مثال عمل فعلش کرده یعنی غیب آورد مراد از آن زید غیب
 چنانکه در لغت مذکور است ضرب زید غیب و الشافی ان یجوز مضاف
 الی الفاعل او المفعول یضیی المضاف الیه یجوز و غیره
 و الباقی کما لفعل نحو اعجبنی ضرب زید غیب و او ضرب
 غیب زید و وجه دوم آنست که مصدر مضاف بفاعل
 یا مضاف بمفعول پس مگر مضاف الیه ضرب زید مضافه باشد
 است مجرور و در باقی مفعولت یعنی عمل میکند عمل فعلش را مانند
 اعجبنی ضرب زید غیب که مثال مصدر مضاف بفاعل است اعجبنی
 لفظ بجز رشتخ نون فاعله بطریق لزوم یا غیره مگر محکم مفعولت
 یا مفعول به است شد ضرب مصدر مضاف بفاعل و لفظ مفعولت
 تا فاعل اعجبنی مضاف به زید است معرفه بعلم لفظ مجرور است
 تا مضاف الیه است اعجبنی معرفه بعلم لفظ منصوبت یا مفعول
 به است پس ضمه مبنی فاعل درین مثال محکوم و ضمه مبنی مفعول
 لفظ تا عمل لفظ قیام مصدر است و مصدر درین مثال عملش
 کرده و مضانت بفاعل و فاعل مجرور است لفظ و مفعولت تقدیرا

یعنی غیب آورد مراد از آن زید غیب آورد یا مانند ضرب عمر و زید که
 که مثال مصدر مضاف بمفعول یا تقدیرا غیب ضرب و عمر و زید است
 و اعراب و معنی این مثال از سابق معلومست و تفاوت
 سهلت که اگر کما عمر و مجرور است لفظا و منصوبت تقدیرا
 بمفعولت و زید مفعولت بر فاعلت الثالث و هو قلیل
 ان یعمل مع اللام نحو اعجبنی الضرب زید غیب و غیره
 و چه سیم و حال آنکه استعمالش کلمات است که عمل کند با الف لام
 مانند اعجبنی الضرب زید و عمر و اعجب فعل ماضی لفظا مستثنی
 نون فاعله فاعله بطریق لزوم یا غیره مگر محکم مفعولت یا مفعول
 به است شد الضرب مصدر معرفه بالف لام و لفظ مفعولت
 تا فاعلش شد زید است معرفه بعلم لفظ مفعولت تا فاعل
 الضرب شد عمر و است معرفه بعلم لفظ منصوبت یا مفعول
 به است پس رفع مبنی فاعل و مضاف بهند مفعول درین مثال
 تا عمل لفظی قیام است که مصدر است و مصدر درین مثال عمل کرده
 و معرفه بالف لام است یعنی ضرب آورد مراد از آن زید عمر و را

و در شاعران

ولیکن استعاش کم است چنانچه کور شد و المضای بعمل
فی المضای الیه الخیر نحو جائی غلامم زید درین
تقدیر است که ال و س المضای الی یعنی ششم از عوامل فظیله
قیاسیه میباشند عمل میکند در مضای الیه جوره با نیز که عملش
جواست مانند جائی غلامم زید جابریل من لفظ غیر فصحی چون
نون قاید بطریق از هم غلامم است معروف با فظ فصحی
تا فظ غیر فصحی است زید زید است معروف با فظ فصحی و در است
تا مضای الیه غیر فصحی و درین مثال عامل لفظ فصحی
تبر است که مضای است و جود است مضای الیه غیر فصحی
بر غلامم زید و الایتم الثام بعمل فی التثنی الذصب
و معنی تمام الایتم ان لا یصح اصنافه و هو
امتا بالتثنی نحو عندی رطل زینت درین تقدیر است
که ال بجمع الایتم یعنی مقدم از عوامل لفظیه بر اسم هم است
عمل میکند در نیز نصب بجز نصب به اسم را تا نیز شش باشد

و نیز تمام

و معنی تمام بودن اسم است که صحیح باشد اضافه کردن آن اسم
و آن اسم یا بتثنی است مانند عندی رطل زینت عندی فحشیت
از ظروف مکان تقدیر منصوب است تا مفعول فی عامل مقدر
باشد جز در دست که هو است باستتار جایی می محلامم فحشیت
تا فظ غیر فصحی طرف به عبارت متعلق محلامم فحشیت تا جزمی باشد
مقدم بر ابتدا مضای یا یا غیر بار زید و متصل محلامم فحشیت
تا مضای الیه غیر فصحی رطل است که لفظ فصحی است تا ابتدا باشد
خبر بر مقدم زینت است که لفظ منصوب تا غیر شش
پس نصب و سنده نیز درین مثال عامل لفظ قیاسیه است که تمام
شده و بتثنی بعضی حاصل است در نزد من یک رطل در غیر فصحی
و رطل است او بتثنی التثنی نحو عندی
مستوان ستمتا و تمام بودن اسم یا بتثنی است مانند
عندی مستوان بمنما عندی فحشیت از ظروف مکان تقدیر است
منصوب است تا مفعول فی عامل مقدر باشد که آن حاصل است
یا حاصل جز در دست که هو است باستتار جایی می محلامم فحشیت

تا هفت این طرف باعتبار متعلق محلا مرفوعت تا خبر مبتدا باشد
مقدم بر مبتدا مضاف بیا یا ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور است
تا مضاف الیهش نیز میتوان بکیت کوه لفظ مرفوعت تا مبتدا
باشد خبر بره مقدم بکیت کوه لفظ منصوبت تا خبر مرفوع
پس نصب هنده نیز درین مثال عامل لفظ قیاس است اگر است
که تمام شده بنون تثنیه که عوض تنوین است بعین نزد حاصل است
و ضمیر و غیر آن بنون الجمع محذوفند یعنی عکس قرآن
در نه هجا و تمام بودن اسم یا بنون جمع است مانند عندی
عشرون در ما عندی ظرفیت از ظروف مکان تقدیرا مفعول
تا مفعول فیه عامل مقدم بکیت که آن حاصل است یا حاصل ضمیر در دست
که هو است باستان رجایی محلا مرفوعت تا فاعل باشد
این ظرف باعتبار متعلق محلا مرفوعت تا خبر مبتدا این بر مبتدا
مقدم مضاف بیا یا ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور است تا مضاف
الیهش نیز عشرون بکیت از اسماء عدده و لفظ مرفوع و فاعل
تا مبتدا این خبر بره مقدم درها بکیت کوه لفظ منصوبت تا خبر مرفوع

باشد پس نصب هنده نیز درین مثال عامل لفظ قیاس است
که تمام شده بنون جمع که عوض تنوین است بعین نزد
حاصل است بکیت و هم او یا ایضا فاعل محذوفند
مکه و غیر ظل عسله و تمام بودن اسم یا مبتدا
هنده عندی محلا مرفوعت تا مفعول فیه عامل مقدم باشد که حاصل است یا حاصل
منصوبت تا مفعول فیه عامل مقدم باشد که حاصل است یا حاصل
ضمیر در دست که هو است باستان رجایی محلا مرفوعت
تا فاعل باشد این ظرف باعتبار متعلق محلا مرفوعت تا خبر
مبتدا باشد مقدم بر مبتدا مضاف بیا یا ضمیر بارز مجرور متصل محلا
مجرور است تا مضاف الیهش نیز هجا بکیت معرفه مضاف
لفظ مرفوعت تا مبتدا باشد خبر بره مقدم مضافت بر ظل
ظل بکیت کوه لفظ مجرور است تا مضاف الیهش باشد محلا
بکیت کوه لفظ منصوبت تا خبر مرفوعت این بر نصب هنده
نیز درین مثال عامل لفظ قیاسی است که تمام شده با فاعل
که عوض تنوین است یعنی حاصل است در نزد ضمیر بر ظل

الْقِسْمُ الْخَامِسُ فِي الْعَوَامِلِ الْمَعْنَوِيَّةِ وَهِيَ تَوْعِيلُ
 مَصْنُوفٍ دَامَ ظَرْفُهَا فَارْتَفَعَتْ مِنْهَا تَمَّ جِهَاتُهَا مِنْ تَوْعِيلِهَا
 كَمَا أَنَّ عَوَامِلَ لَفْظِيَّةً قِيَّاسِيَّةً تَشْرَعُ عَمَلُهَا فِي تَوْعِيلِهَا وَكَلِمَةُ
 الْقَوْلِ فِي مَعْنَى تَمَّ فِي عَوَامِلِ مَعْنَوِيَّةٍ تَعْنِي كَيْفَ عَمَلُهَا كَمَا
 مَعْنَى مَصْفُوفٍ وَتَعْنِي كَمَا فِي كَلِمَةِ مَصْنُوفٍ دَامَ ظَرْفُهَا تَعْرِجُ بِهَا
 وَعَوَامِلُ مَعْنَوِيَّةٌ وَتَوْعِيلُهَا الْأَقْوَالُ عَامِلِ التَّوَعِيلِ فِي
 الْمَبْدَأِ وَالْمَبْدَأُ الْإِسْمُ الْمُسْتَدَلُّ بِهِ الْمَجْرُودُ
 عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ وَغَامِلُهُ كَوْنُهُ مُسْتَدَلُّ
 بِهِ الْمَجْرُودُ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ تَعْنِي كَيْفَ عَمَلُهَا
 بَيْنَ نَوْعِهَا وَتَوْعِيلُهَا مَعْنَوِيَّةٌ عَمَلُهَا كَمَا فِي تَوْعِيلِهَا
 وَتَمَّ اسْمُهَا بِخِيَانَتِهَا كَمَا نَسَبَتْ دَادَهُ شَدِيدَةً بِأَوَّلِهَا
 بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا
 مَسْتَدَلُّهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا
 بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا
 تَعْنِي كَيْفَ عَمَلُهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا

قَامَ بِهَا تَمَّ لَفْظًا مَرْفُوعًا تَعْرِجُهَا بِأَوَّلِهَا بِخِيَانَتِهَا
 بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا
 لَفْظِيَّةً بِرَأْسِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا
 عَامِلِ التَّوَعِيلِ فِي الْمَضَارِعِ وَهِيَ تَوْعِيلُهَا مَوْجِعُهَا
 الْإِسْمُ الْمَعْنَوِيَّةُ لِأَنَّهَا تَقُومُ فِي تَوْعِيلِهَا بِخِيَانَتِهَا
 قَامَ بِهَا تَمَّ دَامَ وَعَوَامِلُ مَعْنَوِيَّةٌ عَمَلُهَا كَمَا فِي تَوْعِيلِهَا
 مَضَارِعُهَا وَانْ عَامِلُ مَعْنَوِيَّةٌ وَاقْعُ شَدِيدَةً وَتَوْعِيلُهَا
 فَاعِلُهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا
 بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا
 مَعْنَوِيَّةٌ كَمَا فِي تَوْعِيلِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا
 بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا
 بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا
 بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا
 بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا بِخِيَانَتِهَا

اختلاف اخوات بحركات یا جوف و حركات یا بنا برات
 یا اعراب حركات یا بنای ضم و فتح و کسرت و حركات اعراب
 و نصب و هاست و مراد باختلف جوف و او و الف و یست
 و ایضا باید دانست که اعراب لفظ است که از تقییدی
 یا باشد و تقدیری است که تقدیر کرده شود در اسم عرب
 از جهت تقدیر یا اسهال در تلفظ و محلی است که ممکن باشد جوف
 اعراب بر او نه لفظاً نه تقدیراً بلکه محلاً بخر و بجهت زیاده و تنوع
 فرق میان تقدیری و محلی مناسب نمود ایراد کلام شیخ عبدالقادر
 که گفته است: الفرق بین التقديرى والمحلّ ان نفع الاعراب فى التقديرى
 حرف آخر الکلمة فى المحلى الکلمة کلها و فى التقديرى لو ابدلت حرف
 الاخر لغيره لغير الاعراب و فى المحلى ليس كذلك بل لو ابدلت الکلمة
 بکلمة موروثة لغيره لغير الاعراب بغير فرق در میان اعراب تقدیری
 و محلی است که نفع اعراب در تقدیری حرف آخر کلمه است
 و در محلی نفع اعراب بکلمه تمام است و در تقدیری اگر بدل کرد
 شود حرف آخر کلمه ظاهر کرده میشود در اعراب و در محلی است

انجین

انجین بگو اگر بدل کرده شود کلمه بکلمه معرباً مرئوسه در او
 و بعد از ذکر فائده تین میگویم که اعراب تقسیم عقلی بر جنس
 قسم است زیرا که اعراب یا جوف است یا بحركات
 و مرکب از جوف و حركات یا تمام است یا بعضی مرکب
 ازین مجموع بالفظی است یا تقدیری تفصیل این مجمل آنست اول
 آنست که بوده باشد تمام حركات لفظیه و این در مؤن و منفرد
 و جمع مکرر منفرد است مانند جانی زید و رجال و رایت
 زید و رجال و مررت زید و رجال قسم دوم آنست
 که بوده باشد بعضی حركات لفظیه و این در غیر منفرد و جمع
 مؤنث سالم است مانند جانی احمد و سلمت و رایت
 احمد و سلمت و مررت با احمد و سلمت و قسم سوم آنست
 که بوده باشد تمام حروف لفظیه و این در اسماء است
 مانند جانی ابو و رایت اباه و مررت باپه و برین قیاس
 اسماء باقیه قسم چهارم آنست که بوده باشد بعضی حروف
 لفظیه و این در جمع مذکر سالم و تنویر و طحقات آنها که اشان و الو

وعرشون و اخواتش و کلمات در وقتی که مصنف بعبودیتش رسیده
 جانی مسلمون و مسلمان و اثنان و عرشون و عیال و کلامها در
 مسلمان و مسلمان و اثنان و اهل و عرشین بر عیال و کلامها و مررت مسلمان
 و مررت مسلمان و مسلمان و اثنان و اهل و عرشین بر عیال و کلامها و مررت مسلمان
 است که بوده باشد تمام حرکات تقدیریه و این در صورتیست
 که حرف آخر قبل حرکت اعراب نباشد مثل امر که در اجزای اول الف
 مقصوره باشد خواه در لفظ صیغه یا بنام خدا و خواه محذوف
 باشد چنانکه کوبی جانی فتح و رایت فتح و مررت بفتح و بیچ صفت
 یا هر کلمه مثل غلام و داری و کتا به هر گاه سبب تقدیر جوایز آن
 باشد و در ششم است که بوده باشد بعضی حرکات تقدیریه
 و این در صورتیست که جوایز اعراب بر و تقبل نیز مانند فاض
 در حالت رفعی و جوی و مانند مسلمان در حالت رفعی و در ششم
 است که تمام حرکات تقدیریه باشد و در ششم اجزای اول کلام
 نیامده است و بعد از ذکر احوال تبیین نماید بگویدیم که مصنف
 ظله کفره غایب المشرقین ما فی جنبه علیشان من شیخ اودا

میتنا

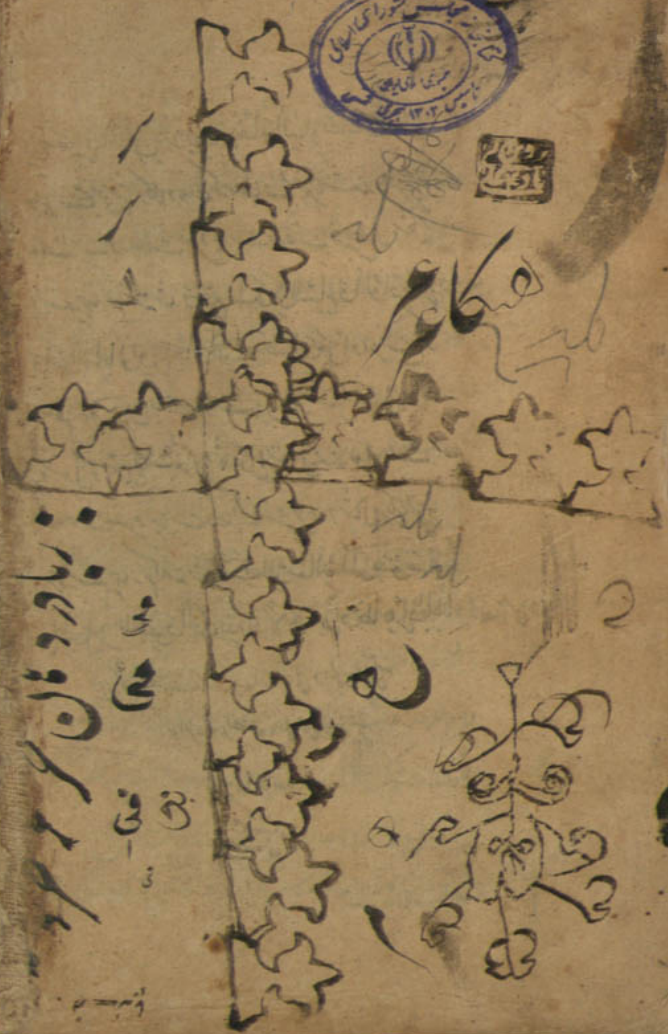
میتنا معنوم مقامها یعنی اسم غیر معرفت است که بوده
 در دو و علت از علت که ذکر میشود یا یک علت از علت سبع
 که تا به ششم و در مقام دو علت و الیل التبع عدل و وصف
 و تا اینست و مخرجه و تجزیه تم جنح تم تکلیف و
 التون نزلتله من قبلها الف و وزن فعل و هذا
 القول تقریب بعد از بیان غیر معرفت شروع بعد از علت سبع
 منوه بطریق نظم نموده گفت و علت که از اول علت است دوم
 و صفت و سیم ثابت و چهارم معرفه و پنجم عجز و ششم جمع
 زیرا که ششم توفیق که زاید بجز پیش از اول الف و وزن نیز
 و نهم وزن فعل است و این قول تقریبی است بعد از که علت سبع بطریق
 نظم نزدیک کرده اند یعنی است باید که قریب نیز که حفظ شعر اسان
 بفهم و بعضی گفته اند که قول اینکه علت است تقریب است بجز صواب
 زیرا که در عدد اسباب غیر معرفت ضاف است نزد بجز معرفت
 مصنف است و ام ظله و نزد بجز بارزه است بجز لفظ اندر است
 که مریک این علت از مع صرف خوانند بخوانند تقریب بر حقیقت

که علت غیر صرف است که با یکدیگر جمع شوند یا یکدیگر مشور مثل **مَنْ**
وَاحِدٌ وَطَلْحَةُ وَتَرْيَبٌ وَائِمُّهُمْ وَمَسَاحِبٌ
وَمَعْدِي كَتَبَ وَعِزَّانٌ وَآمَلٌ بعد از ذکر عمل است
 متعرض اشکال بنا بر این لفظ و نیز مرتب شده گفت مثل **مَنْ** که
 مثال عمل تحقیقی است و مثل **مَنْ** که مثال وصف است و مثل **مَنْ** که
 مثال تانیث است و مثل **مَنْ** که مثال موصوفات و مثل **مَنْ** که
 مجرای است و مثل **مَنْ** که مثال جمع است و مثل **مَنْ** که
 ترکیب است و مثل **مَنْ** که مثال الف و نون بریدنی است و مثل
أَحْمَدُ که مثال نون فعل است و **حَكْمَةُ الْأَنْتُونِ** و **بِنْتِهِ**
وَالْأَكْسَرُ فَهُوَ بِالْقَمَةِ وَفَعَا الْقَمَةَ نَقَبًا وَجَرًّا
 بعد از ذکر مثال ترکیب متعرض حکم غیر صرف شده گفت و حکم
 غیر صرف است که نه تنوین در وجهی باشد و ذکره زیرا که
 نکانه مذکور در عند پس مفعول عمل صرفی است
 و وصف **فَرِحَ** موصوف و تانیث **فَرِحَ** مذکور و ترفیع **فَرِحَ** تکبیر
 و جمع **فَرِحَ** و جمع **فَرِحَ** و ترفیع **فَرِحَ** و نون

غریبانه

غریبانه **فَرِحَ** و **فَرِحَ** تا علیه و وزن فعل **فَرِحَ** و وزن اسم **مَرَكَاةٌ** که در
 دو علت ازین عمل است جمع شوند یا یک علت جمع شود و در
 دو فعلیت باشد پس **مَنْ** به فعل شود که در فعل دو فعلیت است
 یکی از جهت اشتقاق زیرا که فعل مشتق است از مصدر که **أَفْعَلْتُ**
 و دیگری از جهت افاده زیرا که فعل در فایده دادن محاسب است
 و اسم از مستخینت همچون **أَفْعَلْتُ** این دو فعلیت مشابهت
 یافت با فعل متعدی از دو وجه که در فعلیت یکی کسره
 و دوم تنوین و صفت **أَفْعَلْتُ** ذکر اعراب غیر صرف نموده
 گفت پس اعراب غیر صرف بجز است در حالت نسی
 و بفتح است در حالت نسی و بعضی در بعضی نسی و بعضی
 و مثل **فَرِحَ** در **فَرِحَ** که گفته شد و ما یعقوب مقام **الْحَلِيبَيْنِ**
الْمَجْمُوعِ وَالْيَأْأَاءِ الْمَتَّالِثِ یعنی که قیام مقام دو علت است
 یکی جمع و دوم دو علت تانیث است که آنها مضموم است
 مانند **جَمَلِي** و **بَشِيرِي** و **مَمْدُودَات** مانند **حَمْرًا** و **عَمْرًا** و **الْمَقْدُودِ**
الْمَصْرُوفِ و **الْمَجْمُوعِ الْمَكْسَرِ الْمَصْرُوفِ بِالْقَمَةِ** و **فَعَا** و **الْقَمَةَ**

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
پرسی خان بنفشه ککونداد



شکوه

بنام دستان کرد

